حبیب الله جوربندی

www.adabestanekave.com

«غروب اوّل پائیز و طلوع ذهن»

سردوزامی، اکبر: **غروب اول پائیز.** چاپ اول. استکهلم ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات آرش. ۱۳٤ صفحه.

کمتر ذهنی است که در اثر وقوع حوادث این سالها که به اندازهٔ قرنی واقعه داشت گیج نشده باشد. تنها ذهن هنرمندان ما نیست که علیرغم سوژهٔ فراوان حوادث منگ و مبهوت مانده اند. این بهت را در همهٔ زمینه ها و به طور مشخص در سیاست هم می توان دید و بدیهی است که قصه ای که به سیاست نظر دارد یا آن را به طور اجمالی مطرح می کند از آن بی نصیب نماند.

مجموعهٔ قصهٔ اکبر سردوزامی، «غروب اول پائیز»، متأثر از این فضاست و بی‌حکمت نیست که جملهٔ نخست اولین قصه اینگونه آغاز می شود: «وقتی که برگشت به این اطاق گیج شدم». و بعد جستجوی دیوانه وار برای کشف چیزی گمشده، چیزی که می بایست بود اما نبود، ادامه می یابد. اما آنچه که قرار بود باشد بیشتر آرمانهای ذهنی بود که بر آن باور داشتیم و کسی حصول و حقیقت آن را تضمین نکرده بود. و تا وقتی که این را نفهمیم به در و دیوار کوبیدن ادامه می یابد و سرانجامی ندارد جز آن که باور کنیم: «انسان با رنج است که آغاز می شود؟» (ص ۱٤). اما حقیقت یا افسانه، برای پایان دادن به رنج آدمی و بخشش گناهانش ما عیسی را بر صلیب داریم و اگر هنوز در جای جای جهان صلیبمان را با خودمان حمل می کنیم، این را باید در خودمان جستجو کنیم.

در هفت داستان کوتاه این مجموعه که از لحاظ فرم و محتوا با یکدیگر ارتباط منطقی دارند، این گیجی و واماندگی را می توان دید. به همین سبب قصه ها به یادماندنی نیست و حوادث قصه در ذهن اثری به جا نمی گذارد. قصه را می خوانی. از آن خوشت می آید. پاره ای از جنبه های تکنیکی آن را ستایش می کنی، دوباره می خوانی اش، اما قصه در تو پایدار نیست، دوام نمی یابد. به عنوان قصه در تو زنده نیست و تو با آن زندگی نمی کنی. همهٔ حوادثی که بر قهرمانان داستان می گذرد ناشی از فعالیت های سیاسیشان است، آنهم در اوج تراژیک این فعالیتها. با اینکه سیاست علت همهٔ این حوادث و کابوسها و درماندگیهاست این در حاشیه مطرح می شود و نویسنده از مطرح کردن تمام و کمال آن خودداری می کند. شاید به این جهت که می خواهد نقبی به تنهایی آدمهای قصه اش بزند و گره های وجودشان را بگشاید و با واماندگی ذهنشان را توضیح دهد و یا اینکه اصلاً از آن بیزار است چونکه به همهٔ آرمانهای ذهنی او خیانت شده: «وقتی کنده ها همه پوک از آب درآید، وقتی نعره ها همه تبدیل به استغاثه شود و التماس» (ص ۳٤). این از سر همدردی است که نویسنده به جای آنکه بگوید چه تصویر نفرت انگیزی، می گوید «چقدر تصویر آدم غم انگیز و ابلهانه است» (ص ۳۵).

و این آدمی که تصویری غم انگیز و ابلهانه دارد، تنهاست، آنهم در اوج فعالیت سیاسی خویش، علیرغم آنکه باید بیشترین انطباق را با محیط اجتماعی اش داشته باشد تنهاست و نه فقط تنهاست، قربانی است، قربانی زبان بسته ای که بدتر و زبان بسته تر از گوسفند او را در جلو تلویزیون می نشانند که تصویر غم انگیزی را در تلویزیونی غم انگیز ارائه دهد. و چرا قربانی است؟ برای اینکه از یک طرف اسیر پندارهای خویش است، و از طرفی گرفتار و در محاصرهٔ کسانی است که حتی به پندارهای سادهٔ سیاسی افراد، صرفاً به این علت که با ذهنیت بدو یشان در تعارض است، رحمی نمی کند. چون قصه بر این جنبهٔ دوم اشاره نکرده است ما نیز تأکیدی نمی کنیم.

ازین رو سردوزامی تصویرگر آدمهای تنهاست. در قصهٔ «**همبازی کوچک تو**» خواهر تنهاست، در قصهٔ «**آدم اسب**» آقای منصوری تنهاست. در قصهٔ «**آی آقا عبدالله**»، امید تنهاست و همهٔ شخصیت ها تنها هستند. همهٔ آنها وقتی می پنداشتند که با اتصال به سیاست خلأ تنهاییشان پر خواهد شد و خواهند توانست با محیط اجتماعی خود به توافق برسند و با انتخاب سیاست به هماهنگی و همگونگی برسند اما قربانی سیاست می شوند، چرا که سیاست کارساز نیست، برای اینکه در اساس بر پایه ای غلط بنا شده است. سیاست وقتی به گسترش شعور و آگاهیت کمک نکند و به فهم راستین جهان، در واقع او تورا برای قربانی شدن برگزیده است و به ناگهان تورا در چاهی می اندازد که باید بنشینی و برای «آنجایت» انترناسیونال بخوانی! من وقت به انسان مثله شده، به قربانی تبدیل می شوی. تو دیگر «تنها» نیستی بلکه قربانی هستی. **تنهایی آدمهای سردوزامی ازین دست است. انسان «تنها» حریم خاص خودش را دارد و خلوت خویش و انطباق خاص خودش را با محیط پیرامون. این تنهایی انسان مثله شده و**

انسان قربانی است که غم انگیز است.

نمونهٔ کامل این پندار بافی به روشنی در قصهٔ «آی آقا عبدالله» پیداست. ذهن پندارگرایی که با وقوع انقلاب در بدر بدنبال پرولتاریا برای سازمان دادنش می گردد و تازه باید خوشحال باشد که امیر یا امیرخان کشباف را با خصوصیات لوطی مسلکانه اش می یابد. نه خودش می داند که چه می خواهد بکند و نه پرولتاریایش می داند قرار است چه بکند. امیر فقط می داند که بهرام پسر بامعرفتی بود: «فکرشو بکن، یه آدم باسواد، تحصیل کرده، یه آدم دانشگاه رفته، می اومد، پهلوی من می نشست و ساعتها به حرفام گوش می داد.» (ص ۱۰۳) از راه که می رسید می گفت: «جمال کشبافارو عشقه.» می گفتیم: «نوکرتیم.» می گفت: «ماشاالله به این بازوا، همیناس که یه روز خوارمادر هر چی گردن کلفته می...» (ص ۱۰۳). به قول ترکها، «بیله دیگ، بیله چغندر». یک چنین روشنفکر تحصیل کرده ای به چنین پرولتاریایی هم نیاز دارد، که اگر قرار شد انقلاب به معرکه خواهر فلانیدن برسد و سگ صاحبش را نشناسد، بدیهی است که سگ صاحبش را نخواهد شناخت. چرا که آقای امیر هم از تغییر و تحول جهان، از انقلاب و انقلابی بودن در ذهن ساده اش درک ساده ای دارد، اگرچه به تواضع خود را انقلابی نمی داند: «می گه: بالاخره که باید زن بگیری، گیرم که یه زن خوب قسمتت شد، گیرم که با همهٔ نداریت ساخت، بچه ها چی. می گم تنت سلامت، هرطور ما بزرگ شدیم اونام می شن. آره آبجی این حرفارو واسه این نمی زنم که فکر کنین انقلابی هستم آ، نه اصلاً این حرفا نیس.» (ص ۱۰۷). نه واقعاً هم این حرفها نیست. چون آقا امیر این حرفها را از خودش درنیاورده اینها را از انقلابیون تحصیل کرده و دانشگاه دیده یاد گرفته: «بعد راه افتادیم. تو راه کلی با هم حرف زدیم. از همه چی. بش گفتم: این جریانای سیاسی قضیه ش چیه؟ واسم گفتش اینجوریه. یه عده می گن که طبقهٔ کارگر باس همه کاره باشه، یه عده هم می گن سرمایه دارا. گفتم: عجب نامردائین! تا رسیدیم خونه دیگه غروب بود.» (ص ۱۰۹).

و به همین سادگی وظیفهٔ انقلابیگری و اهداف انقلاب تشریح می شود. البته امیر حق دارد تعجب کند که چرا دوست بهرام مست کرده و برای آنجایش انترناسیونال می خواند. اما دوست بهرام که می داند قربانی شده می خواهد دق دلی اش را با خواندن سرود واسه آنجایش دربیاورد. اگرچه این چیزی را عوض نمی کند و دو باره دارد سرنا را از سر گشادش می زند. شاید به همین سبب علیرغم آنکه سیاست در همهٔ قصه ها حضور مستمر دارد در حاشیه و در سایه است و رخ عیان نمی کند و فقط نتیجهٔ خود را نشان می دهد، جایی که خود را نشان می دهد، چیز ساده و غم انگیزی است و باعث می شود که دلت حتی برای قربانیها نسوزد. به همین دلیل کاراکترها گیجند، مبهوتند و سردرگم. چیزی را می دانند و چیزی را نمی دانند و معلق بین دو جهان هستند و این مجموعه بر فضای قصه اثر می گذارد و قصه را به یادناماندنی می سازد. قصه ناشناسی می شود که امروز می خوانی و فردا فراموش می کنی. به رغم آنکه هر قصه از یک حادثه برخوردار است. حوادث آنچنان مثله می شود و به صورت آبستره و مجرد در می آید که همهٔ

کلیت خود را از دست می دهد.

این گرفتاری شاید از آنجاست که نویسنده می خواهد یک امر ساده ـ ساده به لحاظ ممکن بودن ـ را تبدیل به یک قضیه و امر پیچیدهٔ ذهنی بکند و از این لحاظ به نحوی آن را عمده سازد، در حالی که این عمده سازی که عملاً به وسیلهٔ فرم یا تکنیک صورت می گیرد جاذبهٔ طبیعی حادثه را می گیرد و آن را به امری مجرد و بیروح تبدیل می کند. در نتیجه هم خواننده گیج است و هم نویسنده خود دست کم از خواننده ندارد. به این نمونه توجه کنید: «خیابان فرعی بود و خلوت. تنها عبور و مرور هر روزهٔ ماشینها بود و تک و توکی عابر.» (ص ۷۵) و بعد هفت سطر پائین تر: «از لابلای ماشینها گذشت. وارد پیاده رو شد. پیاده رو شلوغ بود... برای اینکه به کسی تنه نزند، یا کسی به او تنه نزند.» (ص ۷۵) و دوباره در چهار سطر پائین تر: «توی خیابان ماشینها کیپ هم ایستاده بودند.» (همان صفحه). توجه داشته باشید که همهٔ اینها در همان خیابان فرعی و خلوت اتفاق می افتد و بالاخره معلوم نیست که خیابان شلوغ بود یا خلوت، فرعی بود یا اصلی. در واقع نویسنده به علت ذهنیت شلوغ، حتی خودش هم حضور فیزیکی در قصه ندارد. بنابراین گیج است و در توصیف عینی هم سر رشتهٔ کار از دستش در می رود.

اما گفتیم که قصه ها به لحاظ محتوا تداومی منطقی را دنبال می کنند و همهٔ آدمها نه قربانی هستند و نه به سادگی به قربانی شدن تن در می دهند. وقتی جریانی قوی باشد ایستادن در مقابل آن و دستیابی به آگاهی و حقیقت شهامت می خواهد و ظرفیت و توانایی بیش از حد. تن سپردن به جریان های متداول و مد روز ساده است و به راحتی انجام پذیر، اگرچه ممکن است به پایان غم انگیزی منجر شود. شنا کردن بر خلاف جریانی متداول آدمی را از پای در می آورد، چه در عین و چه در ذهن. اما یکی از شخصیت های داستان سردوزامی این کار را می کند و این طلوع ذهن است، ذهنی هوشیار که خود را به دست حوادث نمی سپارد. خود را در باد رها نمی کند، با همهٔ آنچه که بر او می گذرد.

به سردوزامی برای این تداوم منطقی و برای این زایش پردردی که شخصیت هایش از سر می گذرانند تا به آگاهی برسند و حتی برای انتخاب نام هوشیارانهٔ آخرین قصه که «آغاز داستان» خوانده می شود، باید تبریک گفت. انسانی که به آگاهی می رسد حادثات بسیاری را از سر گذرانده است. به محاکمه و محکوم شدن تن داده، اما آن را به پشیزی نگرفته است. به دور از ارزش های جاری و رایج به دیگری که پناهی نداشته پناه داده و کابوسی غم انگیز را از سر گذرانده تا به عنوان یک انسان و برای حفظ حرمت انسان بی هیچ وحشتی از کسی یا چیزی بگوید: **«نه من بستری نیستم که هر چیزی همچون جریان آرام یا پرشتاب رودی همهٔ پهنهٔ وجودم را در بر بگیرد وپس ازآن تنها من بمانم ویک مشت سنگریزه یا قوطی خالی کنسروی که رهگذری درمن قی کرده باشد.»** (ص ۱۳۴)

تحوّل از هیئت روشنفکری که می خواهد به هر قیمتی شده کاری بکند کارستان تا به هیئت آدمی که می خواهد برای حفظ حرمت انسانی نگذارد که قوطی خالی کنسروی باشد که

رهگذری یا هر ننه قمری در او قی کند، نه تنها ساده و آسان نیست، بلکه زایمان سخت و پر رنجی است. به قول حافظ:

گویند که سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

و به دلیل این تولد و آغاز است که کاراکترهای سردوزامی علیرغم کمرنگ بودنشان، علیرغم گیج و منگ بودنشان و در حاشیهٔ بودنشان حقیقت پیدا می کنند و به انسان زنده و واقعی تبدیل می شوند، و این همه اگر چه کتاب را نه به یادماندنی اما خواندنی می سازد.

۹۰/۲/۹ - اسلو

علی اکبر مهدی
محمدعلی همایون کاتوزیان

www.adabestanekave.com

معرفی کتاب

مجاهدین ایرانی

آبراهامیان، اِروند: **مجاهدین ایرانی.** انتشارات دانشگاه ییل. نیوهیون (آمریکا). ۱۹۸۹. ۳۰۷ صفحه. جلد زرکوب. قیمت ۲۷/۵۰ دلار.

Abrahamian, E. **Radical Islam: The Iranian Mojahedin,** I.B. Tauris, London, 1989.

کسانی که با تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران و فعالیت های آن در دو دهه گذشته آشنایند انتشار کتاب **مجاهدین ایرانی** را اقدامی ارزنده برای مطالعه و تحقیق در جنبش های سیاسی سی ساله اخیر ایران به شمار خواهند آورد. اهمیت کتاب در این است که هم تصویر روشنی از تاریخچه، فلسفه، و ساخت سیاسی - آرمانی این سازمان به دست می دهد و هم اولین تحقیق مستقلی است که به همت یک مورخ دانشگاهی درباره مجاهدین انجام گرفته است. آنانکه کمترین آشنایی با نوشته ها و گزارشها و نشریات سازمانهای سیاسی - زیرزمینی و چریکی دارند به خوبی واقفند که استخراج حقایق و ترسیم تصویری روشن از این سازمانها چه کار مشکل و طاقت فرسائی است. استخراج تاریخچه و مبانی آرمانی - سیاسی سازمان مجاهدین از میان جزوه ها، اعلامیه ها، سخنرانی ها و مصاحبه ها کار دشواری بوده است که **آبراهامیان** آنرا به نیکی به انجام رسانیده است. در مجموع، تحلیل ارائه شده در کتاب از وضوح و سلامت کلام برخوردار است و بر مبنای منابع دست اول استوار.

www.adabestanekave.com

کتاب به دو بخش تقسیم می گردد. در بخش اول، آبراهامیان سعی می کند که زمینه تاریخی ـ سیاسی ای را که به ظهور سازمان انجامید ترسیم نماید. هریک از دو فصل این بخش، واقعه نگاری دقیقی از جریان های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی ست که منجر به سقوط رژیم پهلوی و پیدایش و تاسیس جمهوری اسلامی گردید. فصل اول یکی از تحلیلی ترین قطعات موجود به زبان انگلیسی درباره سه دهه حکومت محمد رضا شاه است. بر اساس یک تحلیل دیرینه مارکسیستی، آبراهامیان معتقد است که زیر بنای قدرت در هر جامعه عبارت است از حمایت طبقاتی که دولت آن جامعه از جمعیت خویش دریافت می کند. دولت پهلوی که در ابتدا باطبقات زمیندار و سپس با طبقه سرمایه دار موتلف گشته بود، پس از انقلاب سفید پشتوانه طبقاتیش متزلزل شد و حمایت سیاسی ـ اقتصادی این طبقات را از دست داد. این به ویژه درباره ده سال آخر فرمانروایی شاه صدق می کند. در این دوره بود که اتکای اقتصادی شاه به طور کامل بر درآمد نفت استوار شد. درواقع شاه با از دست دادن حمایت دو طبقه یاد شده و نیز به جهت عدم موفقیت در به دست آوردن حمایت یکپارچه و مستمر طبقه متوسط، مبانی سلطه خویش را از دست داد. درست برعکس حکومت پهلوی، دولت جمهوری اسلامی که به واسطه حمایت همه جانبه توده ها، و با اتکاء به حمایت اقتصادی طبقه متوسط سنتی روی کار آمد، قادر شد که مبانی حمایت طبقاتیش را حفظ کند و از ضربه ها و خدشه های سیاسی که بعد از انقلاب با آن مواجه بوده است جان سالم بدر برد. نویسنده معتقد است که جهان بینی روحانیون حاکم بر ایران از یک دوگانگی خاص نشان دارد: محافظه کاری در امور اجتماعی ـ اقتصادی و تندروی در بخش فرهنگی. از نظر آبراهامیان محافظه کاری این قشر را در احترامی که برای مالکیت خصوصی و تند گرائی (رادیکالیزم) فرهنگیشان را در مخالفتی که با غرب دنیا گرا دارند می‌توان باز شناخت. به نظر من، این خصیصه بیشتر نمودار تضاد فکری و سر درگمی روحانیون است و دقیقاً گره کوری است که باید در بررسی تاریخچه افکار این قشر در ایران قرن بیستم مورد ملاحظه قرار گیرد.

در بخش دوم کتاب، آبراهامیان سعی می کند که تصویری دقیق و منظم از ظهور سازمان، ایده ئولوژی (آرمان) و شخصیت بنیان گذاران آن و نیز چگونگی ترکیب و تحول این افراد در سازمان به دست دهد. در این بخش نویسنده پا را از واقعه نگاری فراتر می گذارد و به تحلیل و نقد سیاسی ـ اجتماعی، فلسفی ـ آرمانی عقاید سازمان و ریشه ها و مبانی آن می پردازد. بررسی مبانی طبقاتی افکار سازمان و نیز موضع گیری های سیاسی آن نسبت به مسائل اجتماعی، آرمانی، اقتصادی وسیاسی، قسمت عمده این بخش را به خود اختصاص می دهد. وی چنین نتیجه می گیرد که اسلام انقلابی، بدان نحوی که توسط سازمان ارائه می شود، پایه در آرمانهای طبقه متوسط سنتی دارد و با همه تلاشی که این سازمان در همزیستی با اندیشه های انقلابی چپ دارد، باز نمی تواند عمیقاً به آرمانهای انقلابی گروه های مارکسیست وفادار بماند. باز نمودن چگونگی این همزیستی نامسالمت آمیز و تداخل افکار مارکسیستی در اسلام مجاهدین یکی از عمده ترین اهداف کتاب است. نویسنده سعی می کند به نحوی منظم و منطقی، همیاری ها و

همکاریهای فکری، فلسفی و عملی این سازمان را با اندیشه ها و گروههای مارکسیستی آشکار سازد. در بستر این ریشه یابی، رگه های اصلی انشعاب سازمان به دو بخش مارکسیستی (پیکار) و اسلامی (مجاهدین) بازنموده می شود و مؤلف به این نتیجه می رسد که سازمان مجاهدین خلق از افکار التقاطی برخوردار است و این التقاط باعث شده است که سازمان دچار تضادهائی گردد که موقعیتش هم در ارتباط با گروههای مارکسیست و هم در ارتباط با گروههای مذهبی سنتی غیر مطلوب جلوه کند. به بیان دیگر در وجود همین تضادها در آرمان، سازمان، منتج به عدم کسب حمایت کافی از طبقات شده است. اکثر حامیان سازمان جوانان تحصیل کرده و مذهبی بودند که در جریان آشنائی با افکار شریعتی، از جزمیت و سنت گرایی تفکر روحانیون بریدند و درجستجوی یک بدیل اسلامی و انقلابی برای مبارزه سیاسی علیه رژیم استبدادی شاه به مجاهدین پیوستند. اکثر این جوانان از سیاستمداران قدیم مخالف شاه مثل سنجابی و بازرگان و بختیار و غیره مایوس شده بودند و معتقد بودند که پس از ۱۵ خرداد روشهای مسالمت آمیز و سیاسی در مبارزه با شاه کارآمد نبوده و باید روشی انقلابی و نظامی برای مقابله با رژیم در پیش گرفت. مجاهدین خلق در آن زمان تنها سازمان مذهبی ـ انقلابی بود که این خواست را برآورده می کرد.

فصل چهار کتاب گزارشی است تحلیلی از زندگی و افکار علی شریعتی و ارتباط آن افکار با مجاهدین. همانطور که مؤلف به دقت اشاره می کند، افکار نیمه سوسیالیستی مجاهدین خیلی قبل از اینکه شریعتی در حسینیه ارشاد شروع به سخنرانی کند شکل گرفته بود و در واقع مجاهدین آغازگر راهی بودند که بعدها شریعتی آنرا گسترش داد. مجاهدین از حسینیه ارشاد به عنوان پایگاهی برای عضویابی استفاده کردند و شاگردان شریعتی را از عناصر بالقوه مفید برای جذب به سازمان محسوب می داشتند. جدا از این اشارات، بقیه این فصل ارتباط مستقیمی با مجاهدین نداشته و به نظر اینجانب کتاب می توانسته است بدون آن نیز انسجام خود را حفظ کند. نگارنده معتقد است که آبراهامیان به شریعتی وزن علمی ـ تحقیقی ای بیشتر از آنچه که وی مستحق آن باشد داده است و افکار وی را با انسجامی بیشتر از آنچه که در نوشته های وی یافت می شود معرفی کرده است. شریعتی فی الواقع یک روشنفکر التقاطی (بی آنکه این لقب از معنی منفی ای برخوردار باشد) بود که حتی در روش پراکنده گزینی اش از شیوه منظمی برخودار نبود. این قضاوتی نیست که از دیدگاه راست گرایان یا چپ گرایان ارائه شده باشد. قضاوتی است از دیدگاه روش شناسی و مبتنی بر اساس روش های موجود در علوم اجتماعی. شریعتی کاملاً آزادانه از منابع مختلف و متضاد استفاده کرده و بدون اینکه نگران عدم تطابق منطقی این منابع باشد، استنتاجات خویش را از آنها برای مصرف گسترده عمومی بهم پیوسته است. تنها شکل منسجم و مشخصی که در آثار شریعتی دیده می شود. حمایت همه جانبهٔ اوست از اسلام و باز آفرینی آن-بهر نحو و از هر طریق، چه به کمک فلسفه اگزیستالیزم و سوسیالیزم چه به کمک عقاید انقلابیون مختلف در ایران معاصر. نبوغ شریعتی در همین گردهم آوردن این منابع و ارائه آنهاست به نحوی جذاب و قابل فهم به جامعه جوان ایران.

این عدم نسبی مبانی محکم علمی و ناهمگونی شیوهٔ تحقیق بود که او را از جامعه علمی ایران در زمان حیاتش جدا کرد و باعث شد که حتی روشنفکران مترقی و استادان ضد رژیم پهلوی نیز با وی همصدا نگردند.

یکی از نقاط ضعف کتاب «مجاهدین ایرانی» این است که در آن تعریف مشخصی از مفهوم طبقه -واژه ای که بارها در کتاب بکار می رود- ارائه نمی شود. نه تنها نویسنده تعریف مشخصی از این واژه بدست نمی دهد، بلکه توصیف دقیق و منظمی از آرمانها، اختلافات و ماهیت گوناگون طبقات متفاوتی که از آنها در کتاب سخن می گوید ارائه نمی دهد. نموداری که از طبقات مختلف اجتماعی ایران در دهه ۱۹۷۰ میلادی ارائه شده است، هیچگونه توضیح و توجیهی به همراه ندارد. مثلاً مشخص نیست که چرا نویسنده کشاورزان زمین دار را جزئی از طبقه پائین و روحانیون را جزئی از کسبه بازار محسوب می دارد. بر اساس این نمودار، در دهه ۱۹۷۰ میلادی، طبقه بالا یک درصد، طبقه متوسط سنتی ۱۳ درصد، طبقه متوسط جدید ۱۰ درصد، طبقه پایین روستائی ٤٥ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دادند. متاسفانه این ارقام تطابق نزدیکی با ارقامی که مطالعات عینی گذشته به دست داده اند ندارد. با توجه به عدم توضیح مبانی این ترکیب طبقاتی، خواننده با تصور مبهم تری از طبقات اجتماعی ایران معاصر مواجه می گردد. درباره مفهوم طبقه، شیوه جمع آوری و طبقه بندی اطلاعات نیز جای پرسش است. اکثر اطلاعات نویسنده در مورد اعضاء سازمان از طریق یادبودها و شهادت نامه ها و شرح احوالی است که سازمان از اعضای خویش به دست داده است. تقسیم بندی طبقات اجتماعی بر اساس معیارهی خود - گزارشی و خود - سنجشی از بار ذهنی افزونی برخوردار بوده و نم تواند مبنای دقیقی برای مطالعه علمی و عینی قرار گیرد. نقص چنین روشی منجر به این نتیجه گیری عام می شود که اکثریت اعضای سازمان به طور یکپارچه به عنوان «طبقه متوسط» معرفی می شوند.

اگر چه آبراهامیان در نشاندادن ریشه های آرمانی، موفقیت ها و شکست های سیاسی - نظامی، و اشتباهات آرمانی - سیاسی سازمان بسیار موفق است، اما به این پرسش که چرا آیت الله **خمینی** با آرمانی بسیار متضادتر (از نقطه نظری که آبراهامیان با آن به آرمانهای مجاهدین می نگرد) و افکار محافظه کارانه اقتصادی، در جلب حمایت وسیع طبقات مختلف موفق بوده است، پاسخی دقیق نمی دهد. البته نویسنده از محبوبیت و عامه پسند بودن (پاپیولیسم) **خمینی** بسیار سخن می گوید.

آخرین نکته اینکه در کتاب آبراهامیان، به اندازه کافی فعالیت ها و موقعیت سازمان در عراق مورد بررسی قرار نگرفته است. البته این بدین دلیل است که اکثر مصاحبه های نویسنده با رهبری سازمان محدود به حضورشان در پاریس بوده است. دقیقاً همین محدودیت مصاحبه ها نیز باعث رنجش بعضی از هواداران سازمان مجاهدین خلق گشته است که معتقدند نویسنده اهمیت و توجه بیشتری به منابع بخش مارکسیستی سازمان (پیکار) و مخالفین سازمان مجاهدین خلق نشان داده است.

علی اکبر مهدی

دوازده سال بحران سیاسی در ایران

Azimi, Fakhreddin. Iran: The Crisis of Democracy, 1941-1953. I.B.Tauris, London, 1989.

«بحران دمکراسی در ایران» اثر دکتر فخرالدین عظیمی، شرح وقایع سیاسی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یعنی دوازده سال از تاریخ ایران، را در برمی گیرد. رضاشاه در شهریور ماه ۱۳۲۰ بر اثر ورود ارتش متفقین به ایران سقوط کرد، ومحمدرضاشاه پس از کودتای مرداد ماه ۱۳۳۲ بنای رژیم دیکتاتوری ای را گذاشت که پس از ده سال به حکومت استبدادی منجر گردید. این دوازده سال، یعنی فاصله شهریور ۱۳۲۰ و مرداد ۱۳۳۲، را می توان دوره «بین الحکومتین» یا به اصطلاح انگلیسی interregnum نامید، یعنی دوره ای که در آن حکومت استوار و پایدار و دراز مدتی وجود نداشت، و مبارزه بر سر قدرت هنوز به سود هیچیک از عناصر گوناگون سیاسی پایان نیافته بود. به عبارت دیگر، و بر خلاف ظواهر امر، با از بین رفتن استبداد رضاشاه یک حکومت دمکراتیک در ایران استقرار نیافت بلکه زمینه ای پدید آمد که در آن نیروهای گوناگون سیاسی برای پیشبرد اهداف و آمال خود به رقابت پردازند - رقابتی که در مجموع منفی و مخرب بود تا مثبت و سازنده.

لازمه یک حکومت دمکراتیک فقط آزادی بیان و قلم وانتخابات و مشارکت مردم در سیاست نیست بلکه در عین حال لازم است که نیروهای عمده سیاسی همگی خود به ایجاد و حفظ این نظام معتقد باشند و - به اصطلاح - قوانین بازی دمکراسی را مراعات نمایند. برخی از نیروهای عمده سیاسی این دوره - واز آن جمله شاه و ارتش و حزب توده - به دمکراسی اعتقادی نداشتند تا برای استقرار آن بکوشند. برخی دیگر، بویژه زمینداران و سیاستمداران محافظه کار، نیز دموکراسی را فقط در محدوده اعمال قدرت از طریق مجلس می دیدند. علاوه بر این، در طول چند سال از آن دوره،ایران در اشغال متفقین بود که از جمله پیامدهای عمده اش فاجعه آذربایجان را می توان نام برد. و تازه پس از آن هم که نیروهای متفقین بکلی ایران را ترک کردند، دخالت قدرتهای خارجی درامور سیاسی ایران همچنان ادامه یافت. دراین میان مجلس نیز از قدرت فوق العاده ای برخوردار بود که در کمتر کشور دموکراتیکی می تواند به ایجاد یک رژیم باثبات منجر شود، چه رسد به ایران که در آن احزاب منظم پارلمانی نیز وجود نداشت که بتوانند با مذاکره و موافقت پایدار در میان خود مبنایی برای تداوم و ثبات سیاسی فراهم آورند. در دو سال و چند ماهی که مصدق نخست وزیر بود ایران از هر زمانی به داشتن یک حکومت دموکراتیک نزدیک تر شد، ولی چنانکه گفتیم برای ایجاد یک دموکراسی کامل و پایدار لازم است که **همه** نیروهای عمده، از جمله مخالفین دولت، قواعد آن را رعایت کنند، و مخالفین مصدق چنین کاری را نکردند. منافع قدرت های خارجی نیز که همچنان مطرح بود، و بالاخره با همدستیِ یاران داخلی خود بر ضدّ آن دولت کودتا کردند.

کتاب دکتر فخرالدین عظیمی در شرح و بررسی حوادث این دورهٔ دوازده ساله- که آن را «بحران دموکراسی» می خواند- منحصر بفرد است، زیرا که تا کنون به هیچ زبانی تاریخ این دوره با این دقت و با این شرح و تفضیل نگاشته نشده است. این کتاب یک اثر جدّی و تحقیقی است. مؤلف با مراجعه به منابع وسیع ایرانی و خارجی، و از جمله با مصاحبه با پاره ای از بازیگران حوادث، جزئیات و دقایق وقایع و روابط سیاسی را گرد هم آورده و با حزم و احتیاط و دقتی که از شیوه تحقیق علمی بر می آید تاریخ سیاسی این دوره را نظم و آرایش داده است. تأکید کتاب بر روابط و حوادث پارلمانی است، و محور اساس بحث و تحقیق آن را مذاکرات و تصمیمات مجلس شورای ملی تشکیل می دهد، به نحوی که ـ اگر بخشی از کتاب را کنار بگذاریم ـ می توان آن را تاریخ پارلمانی نامید. البته تشکیل و سقوط دولت های گوناگون نیز جزیی از حوادث پارلمانی است، عظیمی دربارهٔ هر یک از دولت های متعددی که در این دوره تشکیل شد با جزئیات گفتگو کرده است. از شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۳۰، یعنی در مدت هشت سال و نیم، هفده دولت در ایران تشکیل شد، و این خود نمودار آن حالتِ «بین الحکومتین» است که در بالا از آن نام بردیم، و نیز نمودار آن بحرانی که عظیمی در عنوان کتابش از آن یاد کرده، و در متن کتاب علل و عواقب آن را به بحث و بررسی می گذارد.

بدیهی است که دربارهٔ پاره ای از وجوه کتاب عظیمی نیز مانند هر کتاب دیگری بحث و گفتگو می توان داشت. اگر خواسته باشیم فقط یک نمونهٔ بزرگ آن را نام ببریم تحلیل و بررسی او از سپهبد رزم آرا و دولت اوست که در آن عظیمی در وفاداری رزم آرا به شاه تردید چندانی نمی کند، و ضمناً از نزدیکی رزم آرا به حزب توده و شوروی غافل نمی ماند. یک نمونهٔ مهمّ دیگر نیز در مفاهیم ناسیونالیسم و دموکراسی به چشم می خورد. اما، علی رغم نکاتی از این قبیل، کتاب «بحران دموکراسی در ایران» کتاب خوب و ارزنده و پخته ای است که هیچیک از علاقمندان تاریخ آن دوران از آن بی نیاز نخواهند بود.

محمد علی همایون کاتوزیان
آکسفورد، فوریه ۱۹۹۰

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

گفتگو با هوشنگ گلشیری

آنچه درپی می آید بخش های مهم و برگزیده ای است از نخستین قسمت گفتگوی من با هوشنگ گلشیری، در زمینه داستان نو یس معاصر ایران. اصل این گفتگوها شامل دو قسمت مهم است. قسمت اول درباره تحول داستان نو یسی معاصر است. قسمت دوم حاوی مباحثی است در زمینه داستانهای تازه گلشیری و کارهایی که تا کنون از او منتشر شده است.

چون چاپ هردو قسمت این گفتگو، دریک شماره مجله امکان نداشت، متن کامل آن را یا به مرور در شماره های آینده فصل کتاب یا یکجا و بطور جداگانه و مستقل منتشر می کنیم.

گلشیری، جدا از داستان نو یسی که کار اصلی اوست، در زمینه ادبیات معاصر ایران صاحب نقد و نظر است به همین جهت نظریاتش شنیدنی است و خواندنی. اگر چه گاه لحن کلام آنها تند باشد و گزنده.

تا آنجا که امکان داشت سعی شد در چاپ مطالب گفتگو شده لحن و سیاق زبان گفتار همچنان حفظ شود و جز در موارد خاص، زبان گفتار کاملاً به زبان نوشتار (کتابت) تبدیل نگردد. با اینهمه گاه برای بهتر مفهوم شدن مطلب، ناگزیر به بازنو یسی و پس و پیش کردن بعضی عبارات و کلمات شدم. در همه این تلاشها هدف آن بوده که مطلب گلشیری همانگونه که مورد نظر او بوده است رسانده شود و خللی در معنای آنها ایجاد نشود.

همین جا از خانم **حوری یادگار** که زحمت کشیده اند و متن گفتگو را به طور کامل به روی **کاغذ آورده** اند، تشکر می کنم. باشد که این همکاری صمیمانه همچنان ادامه یابد.

م ـ آجودانی

آ: بحث را از اینجا شروع می کنم که در چه دوره ای، تکنیک قصه نویسی، ـ در معنای آنچه که ما امروز از تکنیک قصه می شناسیم ـ در ایران شناخته شده و قصه را با اصول مشخص و با تکنیک خاص قصه و داستان نوشتیم. البته گذشته تاریخی سیر داستان نویسی را همه مان کم و بیش می دانیم. منظورم به طور مشخص این است که اولین نمونه داستانی که با تکنیک جدید قصه نویسی در ایران نوشته شده کدام است؟ و بعدها این تحول تا کجاها کشیده شده است.

گلشیری: همه کسانیکه در ایران راجع به داستان صحبت می کنند از جمال زاده شروع می کنند. فکر می کنم ارزش جمال زاده در پیشنهاد زبانی است که ارائه می دهد. یعنی آدمهای داستان، همانگونه حرف می زنند که داستان نوشته می شه. از نظر تکنیک کاری نکرده است. او آغاز کننده اشاعهٔ تکنیک های جهانی نیست. بلکه کار با هدایت شروع می شود و اگر در بعضی از داستانهایش دنباله دومو پاسان است ولی در **بوف کور** و داستان کوتاه **سه قطره خون** از تکنیکی مدرن استفاده می کند . ومسلط است بر این تکنیک. پس در حقیقت نقطه آغاز برای نویسنده پس از هدایت، برگذشتن از سه قطره خون و داستان بوف کور است. پس از او هم کارهایی می شود. مثلاً در داستانهایی از ابراهیم گلستان، ساعدی و صادقی تا برسیم به سووشون و شازده احتجاب و پس از آن.

آ: به نظر من ملکوت و شازده احتجاب، با دیدی مشابه نسبت به داستان و تکنیک آن نوشته شده اند. اینها دارای یک شجره نسب واحد و یک شناسنامه مشخص اند. اما در زمینه تکنیک قصه نویسی، کارهای دیگری هم شده است. از گلستان، ساعدی و کتاب سووشون سخن گفتی. اما پیش از اینها، چوبک در کار داستان نویسی معاصر، نوآوری ها داشته است خاص خود. به دیگرانی چون بزرگ علوی، احمد محمود، و محمود دولت آبادی بعد می رسیم. اما پیش از همه دوست داشتم نظرت را درباره چوبک و کارهایش بدانم بخصوصط از جهت تکنیک داستان نویسی.

گلشیری: وقتی از منظر دیگر نگاه کنیم که باز به شازده احتجاب ختم نمی شود، «خیمه شب بازی» **انتری که لوطیش مرده** بود و به خصوص داستان «آن شب که دریا توفانی شد» کارهای بسامان و با قدرت چوبک بود حتماً در «روز اول قبر» هم کارهایی هست. بعد **چوبک** دست به تجربه ای زد، تجربه جریان سیال ذهن که من وقتی خواندم دیدم در این قضیه اندکی ناتوانی است. کارهایی کرده بود که بیشتر تقلیدی بود. مثلاً یک نمایشنامه هم وارد داستان می کند به نشانه اینکه او داشته می خونده یا مثلاً می خواسته همچین چیزی بنویسه یا بخونه.

آ: براهنی هم مثل اینکه بر همین ایراد گرفته بود.

گلشیری: بله، اینها خیلی آشکار در همان وقت ها گفته شد. اگر اینها را حذف بکنیم آیا باز چیزی می ماند که دندان گیر باشد؟ چوبک آدمی است که آشنایی اندکی با ذهن خودش دارد. هیچوقت هوس نکرد که بنشیند ذهنیات را ثبت کند و ببیند نحوه حرکت ذهن چطور است و از آن درس بگیرد برای خلق واقعیت دیگر، یعنی واقعیت داستانی. در مجموع برای من **سنگ صبور** یک شکست بود. البته خلاف حرف **براهنی**، او را در مقابله با **آل احمد** داستان نویس تر می دانستم و در مقابل ساعدی و صادقی بسیار ضعیف. بخصوص در مقابل صادقی در آن زمان البته ـ تجربه او یک تجربه شکست بود. در مورد **ملکوت** هم به همین صورت فکر می کردم. صادقی در ملکوت، اشکالش این بود که رمزی نگاه می کرد به داستان، نه سمبلیک. ولی لحظاتی هم در آن توفیق بود همانطور که در سنگ صبور هم هست. صادقی را در داستانهای کوتاهش با قدرت تر می دانم. هم ضعف بود، هم قدرت. در مجموع دیدم که «**بوف کور**» برجسته ترین کاری است که می شود در این شیوه بر آن تاکید کرد. البته بعدها کارهای دیگری هم بود «**سفر شب**» شعله ور تجربه خوبی است در آن زمان. لحظات بسیار نابی دارد.

آ: گفتم که شازده احتجاب و ملکوت در شیوه داستان نویسی یک نسب نامه مشابه دارند. اگر بتوان چنین نسب نامه هایی را برای دیگر داستانها هم نشان داد می توان گفت که بین **همسایه های** احمد محمود و داستانهای دولت آبادی در شیوه تلیقشان نسبت به داستان، تشابهاتی وجود دارد. به دولت آبادی بعد می رسیم. اما اینجا می خواستم نظرت را درباره **همسایه ها** بدانم. کسان بسیاری همسایه ها را از لحاظ تکنیک، کار درخشانی ارزیابی کرده اند...

گلشیری: فکر می کنم «**زمین سوخته**» احمد محمود سقوط نوعی تفکر بود بی آنکه خود احمد محمود بداند، پیشگویی یک نوع تفکر هم بود. اما برگردیم به همسایه ها. احمد محمود داستان نویس است. هم می تواند شخصیت بسازد هم می تواند تیپ بیافریند. زبانش هم زبان متعارفی است. همه اینها درست. ولی بلیّه ای که او دچارش هست همان بلیّه ای است که بر سر تمام رمانهایی آمده که می شود آنها را زیر نام رئالیسم سوسیالیستی قرار داد. آدم ها در قالب از پیش اندیشیده شده قرار می گیرند. یعنی شخصیت اول داستان بر طبق آن قالب باید آدم متعارفی باشد. شور و شرّی داشته باشد و به یک حزبی بپیوندد، پالوده بشود، سیاسی بشود و در آن قالب قرار بگیرد و همانگونه بیندیشد که حزب دستور می دهد. احمد محمود که اینها را نمی دانسته است، فکر می کرد که تحول درست این تحول است و تفکر مترقی همان تفکری است که او باید داشته باشد. اشکال، یکی سلطه آن قالب هاست و بیسوادی که این مهم ترین نکته است در موردش. یعنی هر کسی که قالبهای از پیش تعیین شده را به کار می برد، معلوم است که غریزی می نویسد. فاقد ذهن انتقادی است. فاقد قدرت پیشگویی و پیش بینی است به همین جهت هم که به مرحله زمین سوخته می رسد اینگونه دربست قالب حزب و تشکیلات را می پذیرد و همانها را پیاده می کند

روی چیزی که با آن قالب اصلاً جور در نمی آید. می توانم بگویم که مجموعاً دو کتاب اولش ،رمانها، قابل اعتناست ولی نشان دهنده باخت یک رمان نویس است در اثر پذیرش یک قالب سیاسی اجتماعی که معمولاً با گذشت ۱۰ سال یا ۲۰ سال دیگر بردش را از دست می دهد و رمان نویس می بازد. وقتی که ما به مقطع ۱۳۲۰ می رسیم، این نوع تفکر اجتماعی تفکری است پیشرو. کسانیکه در آن زمان این تفکر را نمی پذیرند نسبت به زمانه مرتجع اند. ولی این تفکر در جهان بیرون متحول می شود. مثلاً فرض کنید در متعالی ترین شکلش به **لوکاچ** می رسد. بعد در اروپا مسیر دیگری را طی می کند. در حالیکه آنچه در ۱۳۲۰ به ما رسیده بود ژدانف استالین بود که نسبت به آن تفکر غالب بر عدم ما پیشرو بود. بعد همان تفکر وقتی که به ۳۲ تا ۴۰ و ۵۰ می رسد، بخصوص از ۴۰ به بعد، دیگر نسبت به تفکراتی که با نوع تفکر لوکاچی، معارض است مرتجع است. برای اینکه در ایران مثال نزنیم مثال دیگری می زنم. نسل من در آغاز فکر می کرد **رومن رولان** نویسنده بزرگی است. وقتی چشم باز کردیم و کتابهای دیگر را خواندیم متوجه شدیم که آدم پرگویی است. داستان نویسی است در رده پنجم شاید هم دهم فرانسه. یا فکر می کردیم و به ما القاء شده بود که **شولوخف** نویسنده بسیار بزرگی است. القاء کرده بودند که این نویسنده ای ست رئالیست. حالا روزگار گذشته. وقتی زمین نوآباد را می خوانیم می بینیم از ملیونها آدمی که به ارودوگاهها رفتند و در زندانها پوسیدند نامی نیست و حضوری ندارند. اینها بیشترشان از کادرهای برجسته حزب مبارزان ۱۹۱۷ و جنگ بودند. در این کتاب اسمی از آنان برده نمی شود. آیا **سولژنیتسین** رئالیست است یا شولوخف؟ در حقیقت شولوخف نویسنده ای است که بر یرلیغ خاقان می رقصد و نه بر اصول. شما بهتر از من می دانید. اما سولژنیتسین، هر عیبی که بر او بگیریم باز از نظر فردی، نگاه می کند که کل تاریخ در او حضور دارد. ممکن است در عواقب حرکتی که می کند به راست برود. به سراغ سرمایه داران آمریکا برود، ولی نگاهش در رمانش نگاهی است که در حقیقت زمانه اش را بهتر از نویسنده ای چون شولوخف بیان می کند. اشتباه نویسندگان ما مثل احمد محمود به خصوص در زمین سوخته این بود که به شکل متحول شده تفکر ۱۳۲۰ دست پیدا نکردند. در نقد **همسایه ها** گفتم که نویسنده، قهرمان داستان را در دوره مصدق می برد توی زندان درست هنگامی که حزب نظرش را راجع به مصدق عوض کرده است. از فاصله ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد، نویسنده، کارکتر را می برد توی زندان برای اینکه دریچه ذهن او را ببندد. در حالیکه آن مقطع بزرگترین لحظه تاریخی است برای اینکه نشان بدهیم که چگونه یک آدم قالبی شده به قالب حزب در آمده، دچار بحران می شود. اتفاقاً در کتاب بعدی احمد محمود، همین آدم را می بینیم بی آنکه نویسنده بداند، مشغول تریاک کشیدن است. اینکه چه بحرانی بر او رفته، همسایه ها نقل نمی کند. رمان به نظر من همین بخش از زندگی بود که ناگفته ماند. یعنی همسایه ها باید فاصله ۳۰ تیر تا ۳۲ را در بر می گرفت و از درون آدمها را نشان می داد. البته منکر نیستم که این آدم به طور غریزی داستان نویس است ولی این برای او کافی نیست. او باید از یک فرهنگ برخوردار باشد. به نوع دیگر بگویم، من شعور فرم

را مهمترین مسئله می دانم و کسی که دارای هوش کم و دانش کم باشد، اصلاً فرهیخته اش نمی دانم. چون داستان، داستان کوتاه و رمان را مقوله معاصر می دانم. مقوله معاصر با فرهنگ همراه است. با بده بستان جهانی همراه است. به دستور نیست. جنگ مدامی است با آنچه که موجوده. کسب تجربه است. خواندن دیگرانه. احمد محمود فاقد اینهاست. کسی که دهاتی باشد، فکر نمی کنم شاعر بزرگی باشد. با یک چشم انداز کوچک، با فرهنگ کوچک، بدون بده بستان با جهان امکان ندارد کسی بتواند داستان بزرگی بنویسد. این فاجعه ای است که برای او اتفاق افتاده. با نگاه ژدانف به ادبیات، نگاهی که دیگر تقش در آمده، نمی دانم چه کاری می تواند بکند؟

آ: همچنانکه گفتم شیوه نگرش گلشیری و صادقی به داستان تقریباً همانند است. نگرشی است ذهنی به آدمهای داستان و اینکه در دنیای درونشان چه می گذرد. بیرون و یا مقطع های مختلفی که در بیرون می گذرد به تنهایی اهمیت ندارد. آنچه که اصل است دنیای ذهن است. همچنین گفتم که شیوه نگرش **دولت آبادی** و احمد محمود به داستان مشابهت هایی دارد. و این شیوه نگرش با شیوه نگرش که صادقی داشت و گلشیری دارد، متفاوت است. حالا می خواهم بپرسم آیا ایرادهایی که بر احمد محمود داری، بر محمود دولت آبادی هم وارد است یا نه؟

گلشیری: یک توضیحی در مورد درون و برون بدم. من ادبیات ایران را از مقطع ۱۳۰۱ تا زمان انتشار شعرهای **فروغ فرخ زاد** در کیهان هفته، دوره ادبیات نو، شعر نو می گویم. نیما هم شعر نو می گوید. از ۱۳۴۱ - ۱۳۴۰ دوره تازه ای در ادبیات ما شروع می شود که مشخصهٔ شاخص این دوره، فرخ زاد است. من این دوره را دوره ادبیات معاصر می گویم، یعنی معاصر با جهان. البته بعضی ریشه هایش را می شود در اشعار اخوان و شاملوی قبل از ۴۰ و ۴۱ دید. یکی از مختصات این دوره تبدیل «من» اجتماعی دوره قبل است به «من» شخصی و فردی. مسئله درون و برون که مطرح می شه ، به ظاهر این است که، مثل اینکه کسانی هستند که به برون نگاه می کنند، کسانی هستند که به درون نگاه می کنند، بعضی وقت ها هم آن کسانی که به برون نگاه می کنند لطف می کنند - مثلاً دولت آبادی در کار منتشر نشده اش، **از روزگار سپری شده مردم سالخورده** - ناگهان توجه می کنند که به ذهن توجه نکرده اند و شروع می کنند مارکز نوشتن. من فکر می کنم اینها کج فهمی قضیه است. در حقیقت تعریف درست قضیه این است که منِ فردی به جهان نگاه می کند، جهان از طریق ذهن او منعکس می شود. یعنی برونی هست که قابل شناخت نیست ولی اگر از منظر فردی به آن نگاه کردیم و درونی شد و عرضه شد، آن وقت قابل شناخت می شود. پس مسئله این نیست که یک کسی برون گراست و یک کسی درون گرا.

آ: منهم اصلاً مسئله ام این نبود.

گلشیری: آره، منظورم چیزی است که در ایران اشتباه شده و فکر می کنند که اینها برون گرایند و آنها درون گرا. یک تعریف ادب معاصر این است که از چشم انداز فردی، از درون، به جهان نگاه کنیم. چشم انداز فردی آگاه، نه فردی که هیچی از تاریخ، ادب گذشته، ادب جهان، تاریخ اجتماعی، نمی داند. این کاری است که در تمام داستان نویسی جهان دارد اتفاق می افتد.

www.adabestanekave.com

آ: یعنی در واقع بیرون را درونی کردن.

گلشیری: بیرون را از طریق تکنیکشان، از طریق زبانشان منتقل می کنند. گمان می کنم کار دولت آبادی در کلیدر یک شکست است. هر چند بزرگان شعر از آن تعریف کرده باشند. فکر نمی کنم یک خواننده آگاه به داستان نویسی امروز جهان بتواند این صفحات طولانی را تحمل کند. جذبه های این داستان را می دانم. در زبانی است که انتخاب می کند. گاهی اوقات حوادث بسیار پر حرکتی را ایجاد می کند. خواننده باید بلد باشد که به قول **موآم** از صفحات بپرد. من آن را یک شکست کامل می دانم ولی جای خالی سلوچ دولت آبادی توفیقی است و با حذف دویست صفحه ـ این را به خودش گفتم ـ می تواند یک کار خیلی خوب از آب در آید.

آ: یعنی جای خالی سلوچ با حذف ۲۰۰ صفحه؟

گلشیری: یک مقدارش باید حذف بشه، حالا ۲۰۰ صفحه نه، می توانم چانه بزنم ۱۵۰ صفحه. برای اینکه روشن بشود واقعاً چه می گویم آخرین کار دولت آبادی **«آهوی من گزل»** را که دوبار در تیراژ وسیع هم چاپ شد باید خواند. وقتی بخوانیم می بینیم، دولت آبادی اصلاً به داستان نویسی مسلط نیست. حالا این کتاب را اگر بازش بکنیم می شود یک کتاب گنده. اگر حوادث زیادی بر آن بیفزاییم می شود یک رمان. اصلاً نگاه غلط است. در حالیکه جای خالی سلوچ، هم از نظر ساخت محکم است. هم شخصیت ها جالب اند. لحظات بسیار زیبا دارد. از لحاظ نگاه، نگاه کلیدر از همان نوع نگاه احمد محمود است. من البته احمد محمود را داستان نویس تر می دانم. او ذاتاً داستان نویس تر از دولت آبادی است. شاید عدم علاقه اش به زبان، سبب شده که بیشتر حادثه بیافریند، آدم بیافریند، تیپ بیافریند، داستانش حرکت داشته باشد. دریغ که گرفتار شد، علتش هم این بوده که هیچ وقت با جریانات روشنفکری هم نفسی نکرده. دولت آبادی با همه گریزهایش، هم نفس روشنفکران بوده، به همین جهت مقتدرتر شده، ولی همان عیب ها را دارد، همان نگاه را دارد. حالا می خواهد ظاهراً دست به یک انقلابی بزند یا زده، در کتاب اخیرش ـ **از روزگار سپری شده مردم سالخورده** ـ که زیر چاپ است. قسمتی از آن را در یکی از جلسات داستان خوانی خواند، یک قسمتش را در هلند خواند. به نظر من ضعیف

است. این کاره نیست. ذهنیت این کار را ندارد. در حقیقت دارد اشتباه می شود. قدرت نقد من، حضور سنگین من سبب شده که خیلی ها ویران بشوند و فکر کنند که این علی آباد ما مثلاً شهری است و دیگر گنده هاشون هم دارند تقلید می کنند. این به نظر من فاجعه است. ما می توانیم انواع نگرش و ادبیات داشته باشیم. راه باز است. یک نکته دیگر گریز به گذشته است، از ترس سانسور. نباید مسائل حاضر در جامعه را فراموش کنیم و به سانسور بگوییم کاری به کار ما نداشته باش، بگذار کتابمان در بیاید. باید مسائل امروز را مطرح کنیم. فرض بفرمایید با فاصله ده سال. من نمی گویم حتماً مسائل همین امروز را مطرح کنیم. می گویم مسائل معاصر جهان باید مطرح شود. من وقتی می بینم دولت آبادی دارد ساندویچ می خورد و قهرمانش سوار اسب می شود، می تازد، خنده ام می گیرد. قهرمان من با چند سال فاصله از یک حادثه، ممکن است در صف تخم مرغ بایستد. برود سبزی بخرد و برگردد. بچه داری بکند، همانطور که من بچه داری می کنم.

آ: در مورد دولت آبادی، من با تو اختلاف نظر دارم. در رمان های رئالیستی، بخصوص در رمانهایی به اصطلاح از نوع رئالیسم سوسیالیستی، تیپ و شخصیت دو روی یک سکه اند. اما کار دولت آبادی در **جای خالی سلوچ** و کلیدر در ارائه تیپ و شخصیت، ـ آنگونه که او می آفریند ـ یک تحول است در ادب معاصر ما. دولت آبادی ممکن است تیپ ها را همانگونه انتخاب کند که در رمان های رئالیستی، انتخاب می کنند اما در ساخت و پرداخت شخصیت های این تیپ ها، خلاق است. دستش باز است. یعنی فضای تازه و دنیای تازه ای را ایجاد می کند. به نظر من، واقعاً یک تفاوت اساسی وجود دارد بین کاری که دولت آبادی با شخصیت های تیپ های خودش می کند با آنچه که در **زمین نوآباد** یا مثلاً در **دن آرام**، انجام می گیرد. نکته دیگر زبان قوی دولت آبادی است در این نوشته ها، و زبان جزئی است از تکنیک. من در تمام اینها تفاوت می بینم.

گلشیری: یک توضیح در مورد تیپ و شخصیت بدهم تعریف من از تیپ نمونه نوعی یک طبقه یا قشر اجتماعی است که مشخصات عام آن طبقه یا آن قشر اجتماعی را دارد. شخصیت به نظر من آدمی است که در عین حال، فردیت داشته باشد. یعنی به قول چخوف درشکه رانی است که مشخصات درشکه رانها را دارد ولی هیچ درشکه رانی شبیه او نیست. یعنی فردیتی داشته باشد که هرگز در جهان نبوده است و نخواهد بود. یعنی تفاوت بین شخصیت های داستان های چخوف و تیپ های داستان های گورکی. حالا اگر منطبق کنیم این تعریف ها را بر ادبیات، گاهی اوقات کم می آوریم گاهی اوقات زیاد می آوریم و شاید در یک جاهایی به اختلاف سلیقه کشیده شود. در اینکه درلت آبادی داستان نویس است حرفی ندارم. در اینکه فرهیخته نیست مصرم و دعا می کنم به درگاه هر کس که به این فرهیختگی برسد.

آ: حالا می خواهم از زاویه دیگری به قضایا نگاه کنم و نکته دیگری را مطرح کنم. می دانم که امروز مقوله هنر، امری است جهانی با تعریف های خاص خودش ـ تنها به ایران و افغانستان یا انگلیس ربط ندارد. به بیان دیگر شعر و داستان، در جهان معاصر تعریف های خاص خودش را دارد. ملاک ها هم ملاک هایی است جهانی نه منطقه ای یا اقلیمی و همه چیز در حال تحویل و تحول. ما در قرنی زندگی می کنیم که اصل جهانی بودن بر همه چیز سایه انداخته است. نگاه ما هم به دنیا هم به هنر باید نگاهی جهانی و امروزی باشد. و این حقیقت و خصلت دوران معاصر ماست. دو یست سال پیش، این حرفها مطرح نبوده و به گوش ما هم آشنا نبوده است. بارها گفته ام ما نسل خوشبختی هستیم که از یک سو وارثان میراث فردوسی ها، مولوی ها، سعدی ها، حافظ ها، و بیهقی ها، ...هستیم و این شانس را هم داشتیم که در مقطعی از تاریخ قرار بگیریم که همه آنها را بخوانیم و از سوی دیگر این سعادت تاریخی هم نصیب ما شده است که نیما و هدایت و اخوان و شاملو و فروغ و دولت آبادی و گلشیری و ...رابخوانیم و یکی از متحول ترین دوران ادبیات را به چشم ببینیم. بر همه ی اینها لذت خواندن ادبیات جهان را هم بیافزا. از سروانتس بگیر تا استاندال، از تولستوی و چخوف بگیر تا فاکنر و الیوت و نرودا و صدها نام دیگر. فکرش رابکن اگر زمانی به دنیا می آمدیم که صد سال پیش می مردیم چه فرصتی را از دست می دادیم و چه لذت بزرگ انسانی از ما دریغ می شد. دوران جهان معاصر را نمی دیدیم دورانی که همه تعریف ها دگرگون شد و انسان نو با هنر نو با تعاریف تازه و نو وارد تاریخ شد. بی تردید در چنین دورانی مقوله هنر، امری است جهانی با تعریف ها و مشخصات خاصی برای شعر، داستان. به خصوص داستان که اصلاً از این طرف ها آمده است. با این همه یک مسئله همیشه دغدغه خاطرم بود. یکبار در اصفهان با **احمد گلشیری** همین بحث را پیش کشیدم. و این موقعی بود که تازه ترجمه دلتنگی های نقاش خانه چهل و هشتم را منتشر کرده بود. بعد از آنکه آن را خواندم به احمد گفتم، دلتنگی های نقاش خانه چهل و هشتم ـ نمی دانم عنوان را درست به کار می برم یا نه ـ برای کی ترجمه شده در ایران. من معلم ادبیات که عادت دارد داستان بخواند شعر بخواند باید با رمل و اسطرلاب فضای داستان ها را بفهمد. تازه مطمئن هم نیست که درست فهمیده چرا که ساختار فرهنگی ای که پشت سر ساختار این قصه هاست با ساختار فرهنگی من چندان ارتباطی ندارد. این شیوه نگرش، نگرشی نیست که در فرهنگ من بوده باشد و تجربه شده باشد. تو بهتر می دونی وقتی استاندال سرخ و سیاه را می نوشت وقتی فلوبر مادام بوآری را می نوشت وقتی بالزاک رمان هایش را می نوشت در کشور ما چه خبر بود؟ دوره فتعلی شاه یا محمد شاه یا اوایل حکومت ناصری را در نظر بیاور.در ایران ما سنت داستان نو یسی و رمان نو یسی به شیوه غربی نداشتیم. تجربه اش را نداشتیم. البته شعر را داشتیم بسیار هم قوی بود و هست. به همین دلیل بعد از آنکه انقلاب مشروطه پیش آمد از میان هر نوع ادبی، بالاخره توانستیم نیما و تحولات شعر معاصر را بپذیریم و راحت تر موازین جهانی را که در مورد شعر مطرح بوده درک کنیم. برای اینکه سنتش را بطور گسترده و قوی داشتیم. شعر در ذات و زبان و ذهن ما، حضور باریخی داشت. اما داستان

نو یسی را ما نداشتیم، نمایشنامه نو یسی را نداشتیم. به همین جهت تا قبل از انقلاب بهمن ماه، تحولات ما در شعر گسترده تر از تحولات ما در داستان بوده است برای اینکه سنتش را به طور گسترده و قوی داشتیم. اما داستان نو یسی و سنت رمان را نداشتیم. حالا از آنچه که به عنوان قصه در گوشه و کنار متون کلاسیک ما یافت می شود بگذریم منظورم داستان نو یسی به شیوه غربی است. از نظر فرهنگی هم خوب می دانی که در چه وضعیتی هستیم. در فضای فرهنگی جامعه ما که سنت چنین چیزی را نداشتیم و بالطبع تحولات آن را هم نداشتیم، مردم با سواد ما، توده را نمی گو یم، همان چند درصدی که می توانند بخوانند و بالا تر از آن قصه می خوانند، حتی تحصیل کرده هاشان در سطوح بالا، مردمی که فرهیخته اند با زبان ملکوت با زبان داستان های تو مشکل دارند. تردیدی نیست که با آخرین دستاوردهای تکنیکی داستان غربی ـ تا آنجا که اطلاع دارید ـ داستان می نو یسید. مطابق اصول و موازین حرکت می کنید. اما در فضای جامعه ما به علت آنکه پیشینه فرهنگی چنین کاری وجود نداشت بین تو و مخاطبت بین صادقی و مخاطبش یک مشکل فرهنگی وجود دارد. هنوز هم بین زبان بوف کور و مردم قصه خوان ما چنین مشکلی وجود دارد. اگر در غرب رمان نو یسی اینهمه تحول پیدا کرده است، سابقه اش، تجربه اش و پیشینه اش موجود بوده است. آنگاه که خشم و هیاهو نوشته می شود یا آنگاه که آلن روپ گریه چیز می نو یسد و رمان مدرن جا می‌افتد و رئالیسم از بنیان متحول می شود. درک این تحول با پیشینه فرهنگی با امکانات انتقال تجارب فرهنگی، برای مردم شان امکان پذیر است. اما در کشور ما چه؟ این **درهم زمانی** فرهنگی را چه خواهید کرد؟ این جاست که می گو یم دولت آبادی، جدا از ارزش هنری کاری که ارائه می دهد، یک توفیق است. چرا که او کم کم بر این مشکل فرهنگی فائق می شود و دامنه ارتباطش با مخاطب، با مردم با سواد، گسترش می یابد. دولت آبادی را راحت تر می فهمند، در حالیکه رمان های او هم ارزش هنری دارد و هم از ساخت داستانی برخوردار است. این یک توفیق فرهنگی است. رمانهای او را هم شاملو می خواند و می پسندد هم خانم دانشور و هم مهری آهی و هم فی المثل استادی چون دکتر خانلری. و مردم کتابخوان معمولی هم. از قشرها و گروه های مختلف. خلاصه کنم این مشکل فرهنگی در مورد کارهای دولت آبادی یا امثال احمد محمود که خودت هم از بعضی جهات آنها را داستان نو یس میدونی و اصولشان را قبول داری، حل شده یا در حال حل شدن است. مسئله دیگر زبان است که خودت اشاره کردی. زبان هنری کارهای دولت آبادی به جهت نزدیک بودن به زبان هنری شعر، باذهن و زبان مردم ما نزدیک تر است. مواد و مصالح دیگر هم جای خود دارد. راحت تر حرف بزنم. امروز در غرب کامپیوتر بیداد می کند. آیا می شود مثلاً کامپیوتر را با آخرین تکنیک های پیچیده اش واردجرقو یه اصفهان‌کرد و از مردم، مردم با سواد آنجا خواست که با آن کار کنند و بفهمند و سر در بیاورند. بدون هیچ پیش زمینه ای؟ درست است که ما بواسطه درهم زمانی موجود از ابزار مدنیت غرب در ایران استفاده می کنیم هواپیما هست، ماشین هست و...اما بافت فرهنگی جامعه ما آن روح فرهنگی جامعه غربی را ندارد. در اینجا اگر کامپیوتر به سرعت به پیش

می تازد. نویسنده اش هم با آن حرکت می کند نقاشش هم همینطور خواننده اش هم همینطور. در مجموع یک تناسب فرهنگی وجود دارد. جامعه ما، جامعه انگلیس یا فرانسه نیست. ما هنوز در زمینه رئالیسم، یک هزارم آنچه که در این طرفها سالها پیش خلق شده است خلق نکرده ایم تا پیش درآمدی باشد برای درک شیوه های دیگر داستان نویسی.بنابراین گلشیری چه بخواهد و چه نخواهد با یک مشکل فرهنگی اساسی در گیر است. مگر اینکه گلشیری بگوید من برای مردم انگلیس می نویسم یا برای ۵۰۰ سال دیگر می نویسم یا برای کل بشریت.واقعاً فکر نمی کنی تو یا خدا بیامرزی صادقی یا دیگرانی که به شیوه تو می نویسند در ایران همیشه مشکل فرهنگی داشته اند یا دارند؟

گلشیری: پاسخش خیلی مفصل می شود. به گمانم بهتر است از همین تجربه های ۶۰ ـ ۷۰ سال اخیر سود ببریم. زمانی که مستعان می نویسد هدایت هم می نویسد. مستعان آنگاه که به اسم مستعان هـ. م. حمید می نوشت تیراژش در آن زمان شگفت آور بود. مردمان تحصیل کرده آن زمان مستعان می خواندند. اما بوف کور در ۵۰۰ نسخه منتشر می شد. من ادعا می کنم که هم زمانهای هدایت، بوف کور را نمی فهمیدند. **م. ف. فرزانه** حتی وقتی حالا راجع به آن حرف می زند، بوف کور را نمی شناسد. در آن وقت دانشی نداشت حالا هم از منظر خودش آن را نگاه می کند. در کتاب اولش آنجاهایی که از هدایت نقل می کند ما روح هدایت را و زبان هدایت را می شناسیم و می فهمیم. اما وقتی فرزانه راجع به بوف کور وارد بحث می شود و می گوید که این حادثه مربوط به عشق خودش است می فهمیم که اصلاً داستان را نفهمیده است.

در همان وقت هدایت، درباره داستان ناز مستعان یک چیزی می نویسد که خواندی.عصر، عصر حجازی است عصر، عصر مستعان است. من عالی ترین نوع این نوع ادبیات را که فرمودید مثلاً احمد محمود، دولت آبادی را همان مستعان می دانم به اضافه نگرش اجتماعی. این نگرش اجتماعی در طیفی از جامعه ما رسوخ کرده که مثلاً در طیف اسلامی هم همان طبقه کارگر، لغتش تبدیل می شود به مستضعف. وقتی هم به ادبیات این دوره می رسیم که اسمش را هم اصطلاحاً گفتند اسلامی، می رسیم به رئالیسم اجتماعی اسلامی، یعنی همان نوع ساخت را در ادبیات می پذیرند که سخت زیر نفوذ این نحوه نگرش است.

دیگر آنکه ما وقتی می گوییم تکنیک، بلافاصله مرادف می گیرند با تکنولوژی و **دریا بندری** هم همین اشتباه را می کند و شوخی باردی می کند که این تکنیک وارداتی است. تعجب می کنم که متوجه نیست که هم داستان کوتاه هم رمان وارداتی است پس چرا اصلاً به این چیزهای وارداتی توجه می کنیم. مضحکه این است که **آل احمد** ، غزو ین کا می خورد و به حج هم می رود یا آقای دریابندری سوار هواپیما می شود و می گوید در داستان سوار خر شوید. یعنی مقصودم این است که **شوهر آهو خانم** را می پسندد. اینها آدمهایی هستند متناقض پر از بیگانگی با خود و با جهان.بر می گردم به اصل مسئله، فرمودید که شیوه های داستان نویسی جهانی است.

می خواهم بگویم وقتی که **میرعلایی**، بورخس را ترجمه می کرد، متن کاملاً برایم آشنا بود. مثل اینکه از پیش می دانستم چیست مصالحش را می شناختم. نحوه تلقی اش را از داستان می شناختم. به نوعی در ادب ما بود و او از ادب ما، از ادب شرق، سود می جست. فکر می کنم داستان نویسی است با قدرت تر از مارکز. در حقیقت برای من نمونه عالی هفت پیکر نظامی بود پس برای من غریت نبود. نمی گویم آنها به ادب کهن ما بازگشت کرده اند. بلکه به چیزی توجه کرده بودند که به نوعی ما نمی دانستیم. اگر ده سال پیش با هم صحبت می کردیم حتماً به توافق می رسیدیم که داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار نزدیک به یک داستان کوتاه یا یک رمان کوتاه است. امروز می گویم که قسمت هایی از **هفت پیکر نظامی** بعضی از گنبدهای آن، داستانی است که انگار **مارکز** نوشته یا انگار بورخس نوشته است. به مقدار پالودگی می خواهد. دیگر آنکه امروز، در حقیقت، در قضایای فرهنگی مرزها به سرعت برداشته می شود. هم زمان من می توانم خیلی سریع چیزی را که در اینجا در می آید در آنجا بخوانم و اگر سابقه ذهنی درستی داشته باشم و در مسیر قرار گرفته باشم جذب کنم. چون خیلی ها هستند اصلاً نمی توانند جذب کنند. اگر هدایت آدمی است جهانی، به خارج سفر کرده و ادب فرانسه و ادب جهان را می شناسد.**نیما** به خارج نمی رود ولی می شناسد. ببینید وقتی هدایت، چخوف را ترجمه می کند هنوز چخوف در غرب تثبیت نشده است. وقتی کافکا را ترجمه می کند کافکا تثبیت نشده است. هدایت، به نقل از فرزانه اگر زمانها را قاطی نکرده باشد، حتی **یولیسیس** اثر **جویس** را خوانده بود و می شناخت.

اما مسئله با خوانندگان چی می شود؟ آن طیفی که ادبیات را وسیلهٔ سیاست می داند. وسیلهٔ پوششی برای سیاست می داند خواننده من نخواهد بود. با من هیچ نوع رابطه ای نخواهد داشت و این طیف در جامعه ما، چه در داخل، چه در خارج بسیار است. گاهی داستانهای من، معارض نوع تلقی آنهاست از جهان. یعنی بعضی از داستانهای من افشاء ذهنیت آنهاست. به همین جهت خانم **نوری علاء**، با این فکر که چرا به شوروی حمله کردیم بر جبه خانه نقد نوشت. این را خودش برایم گفت. در مجله دنیا، ارگان حزب توده به جبه خانه حمله می شود. در کیهان هوایی، همین مدتی پیش، به جبه خانه حمله می شود. در ایران هم یک کسی به نام مدرس صادقی کاری کرده که آن قدرپرت است که قابل ذکر نیست. پس ما یک طیف خیلی وسیع از باسوادان را که زیر سیطره تلقی خاصی از تفکر اجتماعی هستند و به نظر من دیگر مرتجع اند از دست می دهیم. یعنی مستعان سیاسی شده با آنها هم افق است، هم فکر است. ولی هدایت با آنها همفکری ندارد. هدایت برای کسی نوشته می شود که ادبیات مظهر اوست و وقتی به سراغ داستان می رود نمی خواهد خودش و افکار غالبیش را در آن ببیند و باز خوانی کند. بلکه می خواهد بشناسد: خودش و جامعه اش را عمیقاً بشناسد. این گروه خواننده در این سالها گسترش پیدا کرده است. اینها وقتی به سراغ قفسه کتابهایشان می روند دیگر نمی خواهند عربده های پایین تنه ای یا عربده های اجتماعی را که با هم فرقی ندارند، بخوانند. اینها می روند تا سپهری بخوانند.فرخ

زاد بخوانند و دوباره نیما را کشف کنند. اینها مخاطبان من هستند نه عموم مردم. من اصلاً مخاطبم عموم مرده نیست. تحصیل کرده است و مسلماً تحصیل کرده با فرهنگ است. اگر این حرف را مثلاً در زمان شازده احتجاب یا وقتی که کریستین و کید را درآوردم می زدی، شاید پشتم می لرزید. اما الان فکر می کنم خوانندگانی هستند که برایشان تثبیت شده است که شاملو، شاعر بزرگی است و چون ساخت داستانی که مورد نظر من است به ساخت شعر نزدیک تر است می تواند خوانندگان خاص خودش را داشته باشد. نه در تیراژهای عجیب و غریب. اگر مشکلات سانسور نباشد می تواند در ۲۰ هزار یا ۳۰ هزار هم پخش بشود و به سرعت هم به فروش برود. البته بخشیش به خاطر تعلقات سیاسی است. از این بابت متاسفم اینها مخاطب من نیستند. مخاطب من آدمی است که بتواند بیش از حدی که در دبیرستانهای ما درس می دهند چیز بداند.

آ: حتی بیشتر از آنچه که در دانشگاههای ما.

گلشیری: و یا دانشگاههای ما. شما خودتان سالها درس دادید می دانید وضع دانشگاههای ما چگونه است. در فرنگ کسی که مثلاً در کالج درس می خواند با چخوف یا مو پاسان آشنا می شود. درباره آنها بحث می کند. برایش اوج را توضیح می دهند. گره کشایی، شخصیت سازی و زمان و مکان را توضیح می دهند. چنین آدمی وقتی درسش تمام شد مثلاً دیپلمش را گرفت آدمی است آشنا به مسائل معاصر جهان، به داستان نویسی معاصر کشورش یا جهان آشنا می شود. چنین اتفاقی در ایران نمی افتد. متونی را می خوانند که ربطی به آنها ندارد. حالا هم که بدتر شده است متخصصش را ندارند که در این مورد صحبت بکند. صحبت در این موارد در دانشگاههای ما بندرت اتفاق می افتد مثلاً شما در اصفهان داشتید. اما در تهران چه کسی اینکار را انجام می دهد؟ چه کسی نیما درس می دهد. جایی می شنویم دوستی آنجا نیما درس می دهد. در چنین شرایطی، کسانی به سراغ ادبیات می روند که ادبیات برایشان وسیله ای است برای کشف انسان، کشف جامعه. اینکه در اعماق جامعه چه می گذرد. اینان مخاطبند نه آنهایی که به سراغ کتاب جامعه شناسی احمد قاسمی می روند. و فقط همان کتاب را خوانده اند. شما خیلی خوب می دانید که من از چه راهی رسیدم به معصوم پنجم. معصوم پنجم، به اصطلاح دیگر تکنیک فرنگی نیست. از این جهت گفتم به اصطلاح که این لغت تکنیک فرنگی را قبول ندارم. برای اینکه آمریکای لاتین از بعضی جهات در مرحله خود ماست اما از نظر داستان نویسی در مرحله بسیار درخشانی است. آل احمد تلاش کرده بود در نون القلم که مثلاً قصه ایرانی بنویسد. به همین جهت هی قصه قصه می کرد که من قبول ندارم. قصه در حقیقت همان قصه یوسف و زلیخاست، اساطیری است. نزدیک به افسانه است، گاهی وقتی می گویم داستان، مقصودم داستان کوتاه است به تعبیر مدرن...با چیزی به اسم داستان ایرانی البته در متن فرهنگ اسلامی که خیلی مهم است، عمیقاً آشنا بودم. بره گمشده راعی شاهد این قضیه است.

آ: به اعتقاد من، بره گمشده راعی جزو بهترین کارهای گلشیری است.

گلشیری: بله و بعد در جایی هم توضیح دادم که تلقی من در این مورد شبیه قصه یوسف است در قرآن. در روایت قرآن، قصه طوری نقل می شود که مخاطب داستان را می داند. در حالیکه گوینده داستان تورات نظرش این است که مخاطب داستان را نمی داند. در تورات خطی دنبال می شود. در قرآن خطی دنبال نمی شود. بلکه به قسمت هایی از قصه اشاره می شود. وقتی قران می گوید یوسف فروخته شد به دراهم معدود-دیگر جزئیات فروش را مشخص نمی کند. در حقیقت در قرآن مسئله این است که او فروخته شده است. اگر اصل قصه را یک تور فرض کنیم، بعضی از حلقه ها برجسته می شود، بقیقه را ما می سازیم یا بر آن اضافه می کنیم. این شیوه در احادیث منقول نبوی هم هست. در احادیث و اخبار ائمه هم هست، بخصوص در احادیثی که درباره زندگی ائمه است. جالب ترینش به نظر من آن بخش های **بحارالانوار** است در مورد امام زمان. روایات یکی یکی نقل می شود فلان کس در فلان جا دید. فلان کس شنید که فلانی ندیده است. فلان کس در فلان جا وارد شد و صدایی شنید...و غیبت صغرا ساخته می شود. در غیبت بعدی، ما می بینیم که آثار از طریق نقلِ از این، نقلِ از آن، نقل فلان، ساخته می شود و وقتی آدم کتاب را تمام می کند می بیند که کسی موجود بوده است. این را می پذیرد.

همین شیوه را عطار در داستان حلاج بکار برده است که فکر می کنم از این نظر این را می پذیرد. همین شیوه را عطار در داستان حلاج بکار برده است که فکر می کنم از این نظر یک شاهکار بی نظیر است. در اول می گوید: قتیل. پس تمام شد، حلاج کشته شد. بعد روایت های مختلف را درباره او کنار هم می آورد. اغلب هم منفی است. فلان کس قبول ندارد. بهمان کس قبول ندارد. یک نفر در مورد او متوقف است، یک نفر او را می پذیرد. بعد نحوه زندگی او با روایت های مختلف که پشت سرهم می آید، نقل می شود. یکی می گوید او به ماوراءالنهر رفته است یکی می گوید به مصر رفته. دیگری می گوید به هند رفته. یکی می گوید در آنجا جادو آموخته و... شما ناگهان می بینید که حلاج هم زمان در بسیاری از نقاط جهان حضور دارد. پس حلاج می شود کسی که طی الارض می کند و هم زمان و همه مکانی است. بعد نحوه کشته شدنش را از زبانهای مختلف می گوید. حالا مثلاً خواهی گفت این کار در خشم و هیاهو انجام شده،ولی آنجابه توسع انجام شده،ازمنظریکی در۵۰صفحه گفته شده،ولی اینجاازمنظریکی در چهار پنج سطر خوب این ساخت را ما در ادب ارو پا نداریم و این سنت را هم ندارند. درحقیقت با عقلی مذهب بودن، شیوه خطی را دنبال کردند تا وقتی که منکر سلطه عقل شدند و کارهای دیگری کردند که خیلی هم عظیم است مثل کارجویس یا پروس. خوب، ما نوعی تلقی از داستان داشتیم که اصلاً نگریسته نشد. همین را من تجربه کردم در بره گمشده راعی. در بقیه تکنیک هایم که هی می گویند تکنیک فرنگی است، همین کار انجام شده است. یعنی تلقی

های مختلف کنار هم. شازده احتجاب همه اش، تلقی های مختلف کنار یکدیگر است. در معصوم پنجم، خیلی کوتاه این کار را کردیم. این تلقی کنار آن تلقی. حالا ما که این کار ایرانی را کردیم در متن فرهنگ اسلامی، مخاطبش کو؟ من اینجا مخاطبم اساساً اساتید بودند. اساتید آشنا به ادب کهن. ولی اساتید آشنا به ادب کهن اصلاً ادبیات جدید نمی خوانند، کاری ندارند. من به ندرت دیدم. شما یکی بودید که خواندید. بندرت دیدم اساتیدی را که اصلاً معصوم پنجم را خوانده باشند. اینها چنان غرق خودند یا غرق خاقانی که اصلاً نمی بینند. فکر می کردم با در آمدن این کار، اینها جنجال خواهند کرد که یکی توانسته است نثر کهن را باز آفرینی بکند و از هر جای آن استفاده بکند. اما از قضا، کسانی به آن توجه کردند ـ مثلاً خانم نفیسی ـ که ادب اروپا را می شناختند و نگرشی نو داشتند به جهان. در حقیقت با جرأت می توانم بگویم با این تلقی که من دارم از نوع نگاه داستان، آن اساتید حلاج را هم نفهمیدند، قصه یوسف را هم نفهمیدند.

اما اینکه کسی بگوید مرا ۳۰ سال دیگر کشف می کنند یا من برای بعد می نویسم، حرف دیگری است. من اما حرف سارتر را قبول دارم که ادبیات باید همان وقت مخاطب خودش را پیدا بکند. ولی یک مخاطب بالفعل داریم و یک مخاطب بالقوه. در آغازی که بوف کور منتشر می شود مخاطبش **فرزانه** نیست، مخاطبش اتفاقاً من و شمائیم. در آن زمان هم باز مخاطب داشته است. ما لحظاتی، هوشیاری خیلی نادری از خانلری می بینیم در تلقی اش از داستانهای هدایت. بعد از مرگ هدایت همان سالها کتابی در آمد که مقالاتی راجع به هدایت نوشتند. آدمهای خیلی گمنامی را می بینید که تلقی شان از بوف کور درست است. اینها معمولاً جنجال هم نمی کنند. اما آنها که زیر سلطه گرایش اجتماعی، مثلاً سمبلشون در نقد ادبی، دکتر میترا استاد آریان پور بوده با ادبیات واقعاً بیگانه بودند، اینها اصلاً هیچ وقت نفهمیدند که بوف کوری هم وجود دارد.

www.adabestanekave.com

آ: ذهنیتش را هم نداشتند.

گلشیری: بالکل، ولی این تلقی، تلقی مسلط بر جامعه ما بود، همچنانکه تلقی ارتجاع قبل از ۱۳۰۱ مانع بوده، در ۱۳۳۰ اگر نه، اقلاً از ۱۳۴۰ به بعد این نوع تلقی مانع رشد ادبیات است. در سال ۵۷ رفتم آمریکا. در هر خانه ایرانی که رفتم صمد بهرنگی بود و تنکابنی و من خنده ام گرفته بود که مرا دعوت کرده بودند برایشان سخنرانی کنم و اصلاً مرا نمی شناختند. آنها در حقیقت تنکابنی را می خواندند که چیزی نخوانده باشند. وقتی تلف می کردند. می خواستند بدانند که مثلاً اخ ـ پیف ۲۸ مرداد چه شده! بدونند که مردم توی تاکسی به کنایه چه حرفی راجع به حکومت می زنند، در این حدود.

آ: یعنی شعار، همان چیزی که شعر هم گرفتار آن شده بود.

گلشیری: اما وقتی که چند سال می گذرد می بینیم همه چیز تمام شده. اما هنوز هدایت را در ایران به قیمت بسیار گران می خرند اما به تنکابنی نگاه نمی کنند. در این جماعت مثلاً ممکن است کسی را نشان داد که یک داستان خوب نوشته است یا مثلاً دو مصراع شعر در **آرش کمانگیر** سیاوش کسرایی نشان داد اما بدترین نمونه اینها، تنکابنی است. اما ذهن کودکانه سیاسی های ما نسبت به ادبیات، قبلاً با همدیگر صحبت آن را کردیم. فلان کس پیرمرد شده یا ریش و سبیلش در آمده، بهرنگی می خواند. یعنی ذهنیتش در حدی است که با آنکه سی ـ چهل ساله است باز بهرنگی می خواند. در حالیکه وقتی به بهرنگی می اندیشیم به ۱۲ ساله ها می اندیشیم. اینها هستند که می روند به بچه هایشان زورکی می گویند صمد بهرنگی بخوانند و برایشان تفسیر هم می کنند، در حقیقت ادبیات می شود وسیلهٔ گسترش افکار سیاسی. یعنی همان حرفی که لنین می زد: ادبیات در خدمت حزب. متاسفانه به دلیل سانسوری که وجود داشت در سالهای ۴۰ متوجه نشدیم که آن نوع ادبیات، اصلاً ادبیات نیست. بازی های سیاسی است که رفقا چون نمی خواستند کار سیاسی بکنند کار ادبی می کردند. بعد وقتی که فضای سیاسی باز شد رفتند کار سیاسی کردند حالا که بسته شده، دوباره می خواهند کار ادبی بکنند و اینها در حقیقت کار بی ادبی است.

آ: در مورد حرفهایی که زدی و آن جریان های سیاسی که اشاره کردی اصلاً ادبی نیستند حرفی ندارم حتی به نظر من آنها گاه ضد ادبیات هم بوده اند اما وقتی که صحبت می کردم و از یک مشکل فرهنگی حرف می زدم، آنها در ذهنم نبودند. مسئله، مسئله مهم تری است. خودت الان درباره قصه یوسف و زلیخا و قضیه خطی بودن آن در تورات و غیر خطی بودن روایت آن در قران صحبت کردی گفتی در غرب کسی که وارد دبیرستان می شود، مقدماتی را طی می کند تا داستان را از غیر داستان تشخیص می دهد. با تکنیک آشنا می شود. چنین آدمی می تواند تشخیص بدهد آنچه که می خواند داستان هست یا نه. حتی این فرهنگ را دارد که داستان بخواند و بفهمد. اما مشکل ما در ایران تنها جریان های سیاسی نیست. مشکلی است فرهنگی و عمومی در کل جامعه ما. اگر دقت کرده باشی، اول گفتم ما در گذشته داستان به این معنی نداشتیم، نمایشنامه به این معنی نداشتیم ولی شعر داشتیم سنت جدید شعر راحت تر می توانست پذیرفته بشود. اما در مورد داستان از نوع داستانهای گلشیری و صادقی همچنان مشکل فرهنگی داریم. هدایت را هم بیشتر کتابخوانهای ما در داستانهای دیگرش شناختند نه در بوف کور. فکر می کنم بعد از هدایت، دولت آبادی توانسته است از جهت فرهنگی ارتباطی برقرار بکند با مردم کتابخوان و با همان نمونه های خطی، زمینه یک تحول فرهنگی را آماده کند که فی المثل گلشیری بهتر فهمیده شود. یا فی المثل داستان چاپ نشده خودش: روزگار سپری شده مردم سالخورده بهتر فهمیده شود. جدا از مقام او در داستان نویسی معاصر من نقش فرهنگی او و احمد محمود را در جامعه ایران، در کاربرد زبان و شکل و فرمی از داستان می دانم که هم ارزش هنری دارد و هم

می تواند فراگیر باشد و از آن قشر سیاسی هم بگذرد و جناح های مختلفی را در بر بگیرد و ذهن فرهنگی جامعه را آماده بکند برای قصه خواندن. چنین تحول فرهنگی در غرب در طی سالیان متمادی صورت گرفته است و ما در ایران چنین تحولی را نداشتیم. در مقطعی که ما بودیم باید دولت آبادی اتفاق می افتاد باید احمد محمود اتفاق می افتاد و خیلی دیر اتفاق افتاد، متاسفانه. چرا؟ برای اینکه ما یک استثناء داریم در داستان نویسی معاصرمان که همه جا لولوی سرخرمن است به نام هدایت، این استثناء تمام مبادلات ما را بهم می زند. پس مشکل فی الواقع یک مشل فرهنگی است نه مشکل فلان جریان سیاسی. فکر می کنم این مشکل فرهنگی چه بخواهی چه نخواهی بر سر راهت هست، حالا خودت پذیرفتی که تو، مخاطبت آدمهایی هستند قصه خوان. باید داستان بشناسند باید با خیلی چیزها آشنا باشند و من فکر می کنم خیلی ها این حساب را برای خودشان روشن نکرده اند.

گلشیری: فکر نمی کنی در همهٔ مقوله های فرهنگی گرفتار ناهمزمانی هستیم؟ مخاطب ما گاه در چند قرن پیش زندگی می کند و ممکن است از نظر ذهنی به عقول و افلاک معتقد باشد و بعد بخواهد سوار هواپیما هم بشود و بخواهد ـ مثلاً ـ موشک هم آتش کند. به همین جهت دچار مشکل می شویم. چنین مخاطبی اگر بخواهد داستان مرا بخواند یا فیلمی از فیلم های جهان را ببیند، دچار مشکل می شود. شاید این بلیه ای است که برای همه کشورهایی که به ضرب دگنک تاریخ وارد عصر معاصر شده اند، اتفاق افتاده است. ما وقتی وارد تاریخ معاصر جهان شدیم که از روسیه تزاری شکست خوردیم. این شکست واقفمان کرد که آن ساخت ارتش و به نوعی آن ساخت جامعه توان مقابله با ساخت جامعه روسیه تزاری را ندارد. در دوره قاجار وقتی قدرت انگلیسی ها را دیدیم از **هرات** عقب نشستیم و با همه فداکاری هایی که کردیم شکست خوردیم. افغانستان را واگذاشتیم. خوب معلوم است که از شکست آغاز کردیم و آن دوره ها، بطئی طی نشد. یعنی اول نرفتیم رمانس، شاید اندکی رمانس داشتیم. ولی اول نرفتیم رئالیست باشیم تا بدانیم که این گرایش به عقل چندان کارساز نیست و بعد به ذهن بپردازیم و قضایا درونی شود و منظر فرد پیدا شود و مثلاً تاثیرهای لحظه ای مورد نظرمان قرار گیرد. مثلاً امپرسیونیست بشویم و بعد به رو یا و خواب و ساخت ذهنی در خواب و رو یا توجه کنیم و مراحل را طی کنیم. در اینجا (غرب) یک دوام و استمرار معقول وجود داشت. آرام آرام. حالا البته بحثی هست که ممکن است اصلاً راه ما، یک راه دیگر باشد. من نمی دانم. یعنی ما بتوانیم مثلاً از آخر شروع کنیم. مثلاً فکر کنیم اصلاً راههای تحول همان راههای ارو پا نیست و راههای دیگری هم وجود دارد. ولی من نمی دانم که آیا یک همچنین چیزی هست یا نه. آیا می توانیم فکر کنیم که یک نوع تفکر دیگر داریم، یک نوع برداشت دیگر نسبت به جهان داریم و می شود یک فرهنگ دیگر، یک بنیاد اجتماعی دیگر، پی افکنیم و طرحی نو دراندازیم. من نمی دانم. ولی گمان می کنم آنچه که اتفاق افتاده، این است که ناهمزمانی است و هجوم مسائل مختلف در جامعه. ما در

کنار هم نشسته ایم، شاملو می گوید:

در دورترین فاصله ای از من.... می بینیم با آدمی صحبت می کنیم که در قالب غزل، دارد شعرهای عرفانی می گوید بدون اینکه عارف باشد. می نشینیم در کنار آدمی که مثلاً سعی می کند مسائل روزمره را به شعر درآورد. و در کنار آدمی می نشینیم که سعی می کند عین و ذهن را با هم گره بزند. گذشته و حال را گره بزند. ناگهانن نقب بزند به گذشته تاریخی و برگردد. همه اینها در کنار ما هست، بی آنکه زمانش رعایت شده باشد. پیش و پس باشد. تکلیف ما، اگر به عنوان یک منتقد نگاه کنیم، شاید این باشد که به سرعت پیر شویم، همین است که به گمانم باعث می شود که هدایت خودکشی کند و آل احمد سکته. یعنی این فشار، این فشار بی نهایت بر همه شان هجوم می آورد. بعضی ها به اعتیاد پناه می برند. بعضی برمی گردند دوباره غزل و قصیده می گویند. اینها نشان دهنده بحران جامعه ماست. در این میان به نظر می آید که ساده ترین راه حل ها این است که به سراغ ساده ترین اذهان برویم و برای آنها داستان بنویسیم. یعنی چونکه با کودک سرو کارت فتاد / پس زبان کودکی باید گشاد. من چنین گمان ندارم. فکر می کنم همین امروز می شود به اذهان فرهیخته احترام گذاشت. مخاطب گاهی اوقات، یک نفر است. گاه دو نفر و بعد فردا می شود ده نفر و بعد صد نفر، بعد یک نویسنده، سلسله جبال ایجاد می کند. بعضی ها هستند که خطی حرکت می کنند. این داستان در همان خطی است که آن داستانشان. بعضی داستانهای من می تواند عام بیشتری را در بر بگیرد و مخاطبش بیشتر باشد. فکر می کردم در **معصوم پنجم**، مخاطبم اساتیدند، اشتباه می کردم. بعضی داستانهای من، مثلاً فرض بفرمایید داستان گرگ وقتی آن را نوشتم مخاطب خیلی کمتری داشت. بعداً مخاطب بیشتری پیدا کرد. گاهی به گمانم مشکل، مشکل نیماست. مشکل هدایت است. به نوعی شاید مشکل من باشد. نویسنده خواننده خودش را می آفریند. یعنی یک کسی بر جریان آماده حرکت می کند، یک کسی نه، می آید مخاطب می آفریند. نمونه خیلی جالبش، فرخ زاد است. او تلقی خاصی را عرضه می کند. اول با گذشته اش قطع رابطه می کند. می آید کار دیگری انجام می دهد و شروع می کند به کار کردن، تا جائیکه خودش را تثبیت می کند. نیما هم از چند تا مخاطب شروع می کند. عشقی او را می پسندد ولی تمام بزرگان ادب آن زمان درکش نمی کنند. قسمتی از کارش عرضه می شود و سکوت و مسخرگی اتفاق می افتد. اما همچنان تجربه می کند. در ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۷ بعضی از کارهایش منتشر می شود که به نسبت کارهای بعدیش هم ضعیف است. **ضیاء هشترودی** او را می پسندد. و او ذهن فرهیخته زمان است. کم کم طیف خوانندگانش گسترش می یابد تا می رسد به زمان ما. باز می گوییم او بزرگترین شاعر این عصر است. و ممکن است در یک نظر بگوییم چند شعر او نمونه شعر معاصر است. چند شعر از شاملو، اخوان، سپهری، فرخ زاد، آتشی و دیگران. **الیوت** می گوید فرق داستان و غیر داستان را در معیارهای ادبی باید جست. وقتی گفتیم که معیارهای ادبی تعیین کننده است نه معیارهای اجتماعی، سیاسی، بدهکاری به مردم، به فلان گروه، به حکومت، غیره و غیره، آنگاه خیلی ها از

این دایره بیرون می روند و حذف می شوند. به همین جهت شما مستعان را حذف می کنید. چون از لحاظ معیارهای ادبی ۲۰۰ سال عقب است. نکته ای درست فرمودید که دولت آبادی چرا در این زمان وجود دارد و نه مثلاً فرض بفرمایید، در جای تهران مخوف یا حداقل بعد از جمال زاده. ناهمزمانی جالب در خود **بزرگ علوی** اتفاق می افتد. ورق پاره های زندان بزرگ علوی، از نظر تکنیکی معاصر با ادبیات جهان است لحظاتی از **چشم هایش**، تکنیک معاصر جهان است. آدمی از روی چشمش ساخته می شود. این کاری است که ممکن است **آلن روپ گریه**، هم انجام دهد. در حالیکه من فکر می کنم علوی در آن زمان نمی دانست و با چنین تکنیک هایی آشنا نبود. اینها ناهمزمانی است. طیف خوانندگان ما هم وسیع اند فکر می کنم کسی که استاندال را خوانده باشد دیگر شوخی است که یاشار کمال را بپسندد. اما کسی که یاشار کمال را می پسندد رومن رولان را می پسندد و شولوخف را که به نظر من بی ربط است. آیا باید جامعهٔ ما به رشد موزون برسد تا به ادبیات موزون برسیم؟ می دانم نمی شود و چنین اتفاقی نمی افتد. به خیلی چیزها احتیاج دارد. این وسط هم ادبیاتت شلم شوربا می شود. یعنی **ایرج میرزا**، نیما را نمی شناسد. جالب این است که هدایت هم نیما را نمی شناسد و به طنز از او یاد می کند، در حالیکه نیما هدایت را می شناسد و از او تجلیل می کند. بزرگترین شاعر معاصر ما **شاملو**، می نشیند شولوخف ترجمه می کند. از نظر ذهنی و از نظر جهانی مترقی ترین شعرها را می گوید اما از نظر داستانی چه افتی دارد تشخیص او که می آید دو باره عمر می گذارد تا مثلاً شولوخف ترجمه کند.

ولی در عرصه داستان، در عین اینکه من مخاطبین خود را دارم، مهم ترین چیز برای من نوشتن بهترین داستان های جهانی است. این توهین است به یک ملتی با آن فرهنگی که شما با آن آشنا هستید، فرهنگ گذشته مان، بگوییم صبر کن تکنولوژی ما رشد کند مردم ما رشد کنند و آن وقت داستانی بنویس در سطح جهانی. در ایران هم همین حرفها را می زنند. نمونه اش حرفهای نجف دریابندری است. فکر می کنم همین حالا هم می شود در سطح جهانی نوشت با ۵ هزار تیراژ یا ۱۰ هزار تیراژ یا ۲۰ هزار تیراژ و نشان داد که ما فرهنگ بسیار غنی داریم.

www.adabestanekave.com

محمود دولت آبادی

www.adabestanekave.com

فصلی از یک کتاب منتشر نشده:
روزگار سپری شدهٔ مردم سالخورده

«روزگار سپری شده مردم سالخورده» عنوان اصلی رمان تازه ای است از محمود دولت آبادی نویسنده نامدار کشورمان که در سه دفتر جداگانه با عنوانهای فرعی دیگر منتشر خواهد شد. کار حروف چینی نخستین دفتر این رمان با عنوان فرعی «اقلیم باد» هم اکنون پایان یافته است و در دست چاپ است. سبک و سیاق کار دولت آبادی در رمان جدیدش به کلی سبک و سیاقی است تازه با ساخت و پرداختی دیگرگونه که با همهٔ کارهای پیشین او متفاوت است و تحول تازه ای را هم در کار او و هم در داستان نویسی معاصر ایران به نمایش می گذارد. آنچه که در زیر می آید بخش کوتاهی است از نخستین دفتر این مجموعه که به زودی در ایران منتشر می شود.

علیشاه که سر از کلگی پالان برمیدارد و پلک می گشاید، همه چیز و همه جا در نظرش نیلی است و مشخص تر از هرچه باروی شهر که یکسره نیلی می زند و نهر آب قصبه؛ و نیلگونی تمام دنیای پیرامون است گویی که مجرای ادرار او را چنان به سوزش واداشته که انگار نشادر مذاب در آن جریانی بطئی دارد و علیشاه را وا می دارد هیچ چیز را جز با رنگ نیلی نبیند و به یاد نیاورد. او می دانست شهر و بارو پیش از آن رنگ خاکی، ودر جاهایی خاکی مایل به اخرایی داشته است،

رنگ کاهگل را می شناخت، می دانست بیشتر مردهای شهر و ولایت مندیل سفید به دور سر می پیچند، پیراهن کرباس سفید به تن می کنند و جلیقه — قبای تیره می پوشند. می دانست چارقدِ سر بیشتر زن ها سفید بوده و باید باشد، می دانست بیشتر زن ها چادر شب نخودی یزدباف به سر می کنند و زن های اعیان چاقچور به پا می کنند و پیچه می اندازند که به رنگ سیاه است، می دانست که نمی تواند همه چیز دنیا نیلی باشد، اما نیلی بود، همه چیز نیلی بود؛ درست به رنگ ادرار او که خاک بیخ باروی شهر را خط و شیاری بریده بریده انداخته بود و هنوز تمام نشده بود و گویی نمی خواست هم که تمام بشود، مگر آنکه جان او را بگیرد. چون پیشاب علیشاه دیگر زهراب نبود، که انگار گلاب بود به غلظت و رنگ درون خم های رنگرزهای محله سبریز، و نمی توانست هم توقع داشته باشد که چنان مایع غلیظی آسان از مجرای او بگذرد و آسوده اش کند.

عرق از پیشانی ش می جوشید، چهره اش مثل چرم در بیابان جمع و خشک شده بود، اشک کاسه های چال افتادهٔ چشم هایش را پر کرده بود، رگ های شقیقه اش مثل مار برآمده بودند، اما پیشاب بند آمده اش جریان نمی یافت؛ و حالا دیگر کار علیشاه از ناله و استغاثه گذشته و به زار زدن کشیده شده بود که ناگهان موج جمعیتی پوشیده در هاله ای به رنگ نیلی از دروازهٔ شهر هجوم آوردند بیرون و علیشاه وقتی متوجه خود شد که بندش را گره زده بود و داشت کشیده می شد طرف انبوه جماعت در حالی که افسار یابو یش را روی دوش انداخته بود و از شدت درد دولا دولا قدم برمی داشت و انبوه موهای خاکستری، چهره و شانه هایش را پوشانده بود، چنانکه وقتی کنجکاو دیدن زنی شد که ریسمانی به گیس های بلندش بسته بودند و دو تا مرد قلدر می کشاندندش، ناچار شد با همه درد و خستگی، دست بالا برد و پاره ای از موها را از روی چشم هایش کنار بزند و برای یک لحظه دردِ نَفس خود را از یاد ببرد.

زن؛ یک زن با چشمانی هر کدام به درشتی یک پیاله، و گیسوانی که اگر آزاد می بود شاید تا زیر کتف هایش افشان می شد، و انگار از پیاله های نیلی آن چشم ها جوی های خون و هراس جاری بود و انبوه موهای او در هر قدم که نزدیک به خندقِ بیرون شهر می شد، تار به تار و تکه به تکه سفید می شدند و صورت کشیده اش که در آغاز به رنگ مهتاب و چون آینه ای در متن نیلی همه چهره ها بود، قدم به قدم رنگ مهتابی خود را وامی گذاشت و رنگ نیلی می گرفت، درست مثل پیراهنش که چون از دروازهٔ بارو بیرون رانده شده بود به رنگ باغ بود، و به لبهٔ خندق که رسید همه یکسر نیلی شد و همان دم که دو فراش قلچماق او را با رشمه های بسته به بافهٔ گیسوانش پرتاب دادند میان خندق، آن زن دیگر نه یک زن بود که فرو افکنده می شد و نه یک کبوترِ سینه بنفش که پرانیده، بل درست یک کلاغ زاغی بود که فاصله لبه خندق تا عمق خندق را پر پر زد و آنجا، انگار که بال هایش شکسته شده باشد، فرو ماند به حالت چاردست و پا، چیزی مثل یک گرگ که پیش از این فراموش کرده بوده دیگرانی را که حالا دور تا دور خندق ایستاده و سنگ هایی آماده به دست گرفته بودند و سایه هایشان داشت او را می پوشانید، بدرد؛ و جوی خون و

هراس جاری در چشمانش اکنون در سایهٔ پشیمانی یی عمیق را که مانده بود و... زبانش له له می زد و آب طلب نمی کرد، بلکه می طلبید و با التماس می طلبید که آدم خیر خواهی نخستین سنگ را بپراند و هر چه زودتر پایان عمر او را کوتاه، کوتاه، کوتاهتر کند؛ و این شاید تنها تمنایی نبود که در او باقی مانده بود، اما شاید تنها خدمتی بود که در آن گودالِ خندق مرگ می شد به آن زن کرد علیشاه با بصیرت خاص خود چنان نیازی را در چشمان راکد او تشخیص داد و بی اختیار چنگ در زمین زد و مشتی خاک و کلوخ به میان خندق فرو پاشید و سپس روی برگردانید و صورتِ پنهان در خرمن گیسوانی پیر را توی شانهٔ یابو یش خواباند تا چشم هایش آن مراسم سنتیِ سنگسار را نبیند. گرچه بیهوده آرزو می کرد تا صدای هجوم هیژاهیژ سنگ پرانی را نشنود. نه! چون صدای سنگ ها که همه و هریک کمانه می کردند، آوایی پدید می آوردند مثل صدای ورشوریدن هزاران زنبور... زنبور... زنبور...

— شب شده علیشاه، شب!

راستی هم شب رسیده بود و خندق و بارو و صدای زنبورها را در خود پوشانده بود و دیگر هیچ صدایی نبود و گویی که تمام فتنهٔ عالم با مرگ زنی که چشمانی هر کدام به درشتی یک پیاله داشت فرو خوابیده بود و علیشاه احساس می کرد ساعت هایی به خواب خستگی فرو رفته، و بیهوده نبود هم که بعد از آن ادعا کرد صدا از غیب به او رسیده است که «شب شده علیشاه، شب» چون در آن لحظات که او با چنان صدایی از خواب بیدار شد و نشست به ریختن زهرآب، هیچ بنی بشری در حوالی خندق و بارو نبود و آنچه در نظر علیشاه گنگ می آمد این بود که نعش آن زن را چه هنگام و چه کسانی از زیر خروارها خروار سنگ و ریگ بیرون کشیده و برده اند، و اصلاً آیا او را برده اند؟ و... به کجا برده اند؟ چنان مفسده ای را که دیگر در قبرستان راه نمی دادند. پس چه ممکن است بر سر جنازه زن آمده باشد؟ و... بالاخره چرا آن زن سنگسار شده بود؟

— تا دروازه را نبسته اند داخل شو، علیشاه!

بله، باید. یابوی دخوا هم دیگر دارد از رمق می افتد. خسبیده است بی زبان. باید برخیزاندش اگر تاوان نشده باشد. اما تاوان شده. دیگر قدرت برخاستن ندارد. بگذار راحت کند. جای دوری نمی رود. فقط تنگش را باید شل کرد تا وقتی غلت می زند پالان نچرخد زیر شکمش و برایش قید بشود. دیگر آنکه کله افسار هم به کله اش نباشد بهتر است، و بعد خورجین خالی. تا صبح اگر نمیرد، علیشاه کاه و جوی برایش خواهد آورد و راهش خواهد انداخت. حالا... تا دروازه را نبسته اند، علیشاه!

پس کله افسار را به دست گرفت و خورجین خالی را انداخت روی شانه و راه افتاد طرف دروازه شهر که دو لنگه اش هم آمده و لای درها به اندازهٔ یک مردرو هنوز گشوده بود، اما همین که خواست قدم لای در بگذارد، صدایی او را به نام خواند و گفت:

— «من هم اینجا میخ شده ام علیشاه!»

شب تاریک بود و چشم های علیشاه هم نور جوانی نداشتند. پس به صدا نزدیک شد. درست

چسبیده به جرز بارو، کنار باروی دروازه مردی دراز دست و بلند قامت راست به دیوار واداشته شده بود، جوری که انگار گوش به صدای موریانه های درون لایه های کهنهٔ بارو خوابانده است. باز هم پیشتر و چسبیده تر.

ــ میخ را از دیوار بیرون بکش علیشاه!

ــ میخ؟... از دیوار؟!

علیشاه چندان دراز قد بود که بتواند سر نزدیک صورت مرد ببرد و ببیند که لالهٔ گوش او را به دیوار میخکوب کرده اند.

ــ میخ را از دیوار بیرون بکش علیشاه!

ــ آخر با چه افزاری، مرد؟

ــ چه در خورجین داری؟

ــ هیچ!

ــ و به دست چی؟

ــ کله افسار و یک میخ طویله.

ــ با همان، و اگر نشد با دست یا به دندان.

ــ خودت، چرا با دست خودت این کار را نمی کنی؟

ــ دستهایم را بسته اند، نمی بینی؟!

ــ خوب، بازشان می کنم!

ــ جرمش برایت کمتر از آن نیست، اما...

ــ اما چی؟

ــ اما تو با دل آسوده تر می توانی میخ را از گوشِ من بیرون بکشی، چون گوش از من است و دست از تو.

ــ درست، اما بالاخره دست هایت را که باید باز کنم.

ــ نه! نه دست ها و نه پاهایم تا میخ را از گوشم بیرون نکشیده ای.

ــ خوب.... پس خودت را جادار نگه دار، شاید لالهٔ گوشت جر بخورد.

ــ آنها جادار واداشته اندم تو با هر جبری هم که این کار را بکنی من نمی توانم تکان بخورم.

چشم هایم بسته و لب ها هم زیر دندان، دست به کار شو!

دست به کار شد و چون گوش و میخ و دیوار از هم جدا شدند، چیزی از رنگ خون دیده نشد بجز آنکه مایع گرم و لزجی لای انگشتان چپ علیشاه را یک لحظه گرم کرد که او با سر آستین های مردِ محکوم رطوبت را گرفت و بس کرد به باز کردن بند دست و بازوهای او، چون دست ها که آزاد می شدند خود مرد می توانست رشمهٔ پیچیده شده به دور پاهایش را بگشاید.

ــ «مبند دروازه بان، دریچه را مبند. آمدم.»

و علیشاه چون به شهر درآمد تازه از خود پرسید که چه خبر است، در شهر چه خبر است؟

ــ این بار زن جناب فرماندار غضب کرده!

ــ فرماندار؟ این اسم را تازه دارم می شنوم؟!

ــ در اصل همان حاکم است حاج خلیفه، این لقب تازه از پاتخت بایش رسیده.

ــ خوب...خوب... حالا غضب برای چی؟ چای را نو کن. و آتش، باز هم آتش تیار کن که من امشب مرده ای هستم دو باره جان یافته. تا حال با دل صبر در قهوه خانهٔ تو اطراق نکرده بودم میرآقانور. بنشین، خودت هم بنشین و ساقی شو. درها را که خوب بسته ای؟

ــ بله حاج خلیفه. از تو قفلشان کرده ام. گیرم که باز هم باشند، فراش ها سگ کی باشند که بتوانند مخل آسایش شما بشوند.

ــ فی الحال...بنشین و ناف لیلی بساز میرآقا و برایم تعریف کن از همهٔ اتفاقاتی که در نبود من رخ داده در شهر و ولایت!

ــ به چشم. فقط می خواستم یک پیاله شیرهٔ انگور هم بیاورم. تنقلات دیگری فراهم نیست در این وقت شب.

ــ همینش هم خوب است، بسیار خوب. تو که نمی دانی از نیمه راه نیشابور تا اینجا چه بر من گذشته است. گفتم که جان دو باره یافته ام من. بیار و بنشین و بگو اما... پیش از آن شاگردت را بیدار کن، اول او را بفرست خانهٔ یاقوب چند بطر کنیاک برای علیشاه بگیرد بیاورد؛ و بعد...بعد از آنکه برگشت آماده اش کن برود تلخاباد.

ــ تلخاباد حاج خلیفه؟ این وقت شب؟

ــ بله، همین وقت و همین ساعت. من رخت و لباس و اسب می خواهم. روز روشن که نمی توانم با این شکل و شمایل در چشم خلایق ظاهر بشوم. از خلیفه علیشاه چالنگ چیزی باقی نمانده بجز همین پیراهن بلند کرباس و پوستین چل تکه ای که پوستین علیشاه نیست؛ و...پیش خودمان بماند آقانور...دزد به من زد در راه و کلاه و تبرزین و پوستین و هر چه به درد خور که داشتم گرفت و با خود برد!! حالا به من بگو...علیشاه می تواند با این هیئت ظهور کند؟!

ــ خیر ارباب، خیر. رخت و لباس های امثال بنده هم لایق نیست.

ــ نه که، و دیگر اینکه علیشاه رخت خود را می پوشد. اگر کلید خانهٔ شهر گم شده بود، جوانک تو به دردسر نمی افتاد. و بعد...

ــ بعد دیگر چه حاج خلیفه؟

ــ و بعد بیا و بنشین، ناف لیلی بساز و هر چه را که در نبود من دیده و شنیده ای برایم نقل کن میرزاآقانور!

ــ به چشم، به چشم ارباب. تا خوابش سنگین نشده اصغرک را بیدار کنم... علیشاه روی آتش منقل خمید و به انتظار انجام امور و آمدن و نشستن میرزاآقانور قهوه چی، چشمان فرو نشسته در کاسه های خشک و چغرش را به کار و کردار او دوخت. اصغرک خواب و بیدار تو بره ای به شانه انداخت و از در بیرون رفت. آقانور تخته در را جا انداخت و دمی دیگر با قوری چای،

کشمش و پیاله ای شیرهٔ انگور برگشت و روی سکو، مقابل علیشاه نشست و گفت که قند در شهر کم شده و همه چشم انتظار رسیدن کاروان ضرغام از عشق آباد هستند، که علیشاه به طعنه در جواب او گفت «قند در راه بود، اما شربت شد و تمام؛ تو در فکر خرید کشمش و توت خشک باش!» و دیگر حیرت رو یده در نگاه آقانور وقعی ننهاد و بار دیگر او را که حالا دست به کار مهیا کردن وافور شده بود، به سئوال گرفت که: «نگفتی...نگفتی که چه داری از اخبار و آثار؟» میرآقا نور، نی را طرف علیشاه گرفت، آب دهنش را قورت داد و حرفی را که می خواست بزند کمی مزمزه کرد، دور و اطراف خود مسافران خوابیده را انداز ورانداز کرد و سپس گفت:

ــ یک کلم حاج ارباب، تمام دیوانخانه سفلیس گرفته!

ــ چی؟!

ــ بله، نماماً. همه نیلی می شاشند، حتی زن و دخترهای حاکم.

ــ یاللعجب!

ــ این روز و شب ها در هر کجای شهر درشکهٔ حاکم، درشکه جناب فرماندار را سیر می کنی که دارد آقای دکتر اغنیا را از این خانه به آن یکی و از این کوشک به آن منزل می برد. این خبر مثل رنگ در آب، همه جای شهر پخش شده و دیگر بچه های توی قنداق هم چیزکی از آن می دانند. سرد شد، بفرمایید بکشید... چای الان می ریزم.

ــ خوب، خوب...همه نیلی می شاشند، ها؟ و این دکتر اغنیا از کجا پیداش شده؟

ــ از اقبال و بخت جناب حاکم دکتر اغنیا هم چند ماهی ست درسش را در پاتخت تمام کرده و برگشته ولایت تا اینجا خدمت کند. می گویند معجزه می کند. شما خانوادهٔ آن ها را می شناسی، و شخص او هم یقین دارم که حضرتعالی را کاملاً می شناسد.

ــ خوب، خوب...محکمه دایر کرده؟

ــ بله در خانهٔ پدریش. اوامری باشد می شود خبرش کرد.

ــ گفتی نیلی ...ها؟!

ــ بله، بله...من که ندیده ام، اما می گویند بیخ همهٔ دیوارها رنگین ست، به رنگ نیل. انگار تمام شهر سفلیس گرفته!

ــ آها...آها...و خیلی هم می سوزاند، یعنی می جراند. آخی...خوب، خوب...دکتر را خدا رسانده. خیلی خوبست.

ــ گوش بدهید، گوش...این صدای اسب و درشکهٔ حاکم است که دارد دکتر اغنیا را جابه جا می کند، شب و روز ندارد جوان بندهٔ خدا.

ــ اهه...اهه...گفتی زن ها هم؟

ــ شنیده ام، اینجور در شهر پیچیده. لابد حکمتی در کار است. سرد نشود، بفرمایید.

ــ خوب، خوب...بازهم!»

میرآقانور در طول شب نقل می کند که چند ماه پیش حاکم تازه از قایتات به شهر سبزوار

منتقل شده به همراه عمله ـ اکره ش. داماد حاکم هم با اوست. داماد، زمیندار و مالک سرشناس قاین است که دختر بزرگ حاکم را هم به شمار زن هایش اضافه کرده. داماد، میرسیف قایناتی در شهر و ولایت خود صاحب سرا، اندرونی ـ بیرونی است با زن ها و فرزندان و...اما چون در مقابل شازده خانم، زن حاکم، داماد موش است. به حکم همو ناچار می شود همراه حاکم و در شمار ابواب جمعی حاکم راه بیفتد به محل تازهٔ ماموریت، یعنی پیشاپیش منزل و نسوان وارد می شوند. باغ حکومتی که دیگر باید گفت باغ فرمانداری مهیاست. جابه جایی، و بعد خیلی زود کار بگیر و ببند و چوب وفلک شروع می شود. اعیان و تجار و ملاکین و ملایان بنام که پیشواز رفته اند، سر به خط می گذارند و نبض شهر و توابع را دست جناب حاکم می دهند. مالیه و کجا و کجا گزارش کار و عملکرد خود را عرضه می کنند. سم و سوراخ کارها شناخته می شود، عدهٔ افرادی که در زیر زمین های خانه شان عرق و شراب می کشند، عدهٔ خانه هایی که پاچراغ دایر دارند، فلاحین و ملاکین کشت و زرتریاک و پنبه و گندم و صیفی جات، صاحبان کاروان ها، کم و کیف تجار شهر، روسپی خانه ها و دوستداقخانه که دو تا مرد غول پیکر میان یکی از سیاهچال هایش پوسیده و بو گرفته اند، این ها همه سرکشی و وارسی می شود. زورخانه و خانقاه ها، تک و توک اشرار سرکش شهر و...هیچ چیز پنهان و پوشیده از چشم و گوش اکرهٔ حاکم و لاجرم خود حاکم نیست و حالا دیگر شهر امن و امان است؛ به اصطلاح امن و امان. بفرمایید.

سرشب چراغ های سوک بازار و خیابان اصلی روشن می شود. گزمه ها در شهر پرسه می زنند و اهالی محترم، هر کسی هر جوری می تواند دیگری را سرکیسه می کند. باروی کهنهٔ شهر سر جای خودش است و آب قنات ها مثل همیشه جاری ست و دو جریان اصلی آب شهر همچنان نامی هستند. یکی آب قنات حاج عبدالرحمان که از بالا می آید، از کوچه ـ خانه ها می گذرد و می رسد به کوچه پی آو، آنجا مردم محلهٔ بزرو پله واری را پایین می روند آب بر می دارند و رخت می شویند، و آب همچنان می گذرد، اما دیگر آلوده شده است. راهی تا بیرون بارو ندارد، از راه آب زیر بارو گذر می کند و می ریزد به استخر دباغ ها. و دیگری آب قصبه است که جناح شمال شرقی شهر را مشروب می کند و پیش از هر جا وارد باغ حکومتی می شود و بعد از آن می رود خانه ـ محله های حد فاصل امامزاده یحیی تا دروازه نشابور را در پهنا، و باغ فرمانداری تا محله سبریز را در درازا مشروب کند و از آن پس بریزد به استخر دباغخانه.همه چیز همان جوری ست که بوده و فضای کهنه و ساکتِ و قدیمی شهر را شبیه شب صدای موتور کارخانهٔ برق حاج کلو که در شهر به حج کارخانه معروف است، برهم می زند. آن هم دو ـ سه ساعت، و روشنایی اش باغ حکومتی و چند تا خانهٔ اعیانی را می پوشاند و...اما در زیر ظاهر آرام و تنبل شهر و درست بیخ گوش جناب حاکم یک اتفاق طبیعی و در عین حال عجیب رخ می دهد، سفلیس! درست دو ماه بعد از نزول اجلال، یعنی بعد از ورود منزل و اهل خانه به شهر، همه خبردار می شوند که داماد سبیل از بنا گوش در رفتهٔ حاکم سفلیس گرفته شازده خانم آرزو می کند ای کاش مرض در خود او بسته و منحصر می ماند. اما سفلیس به اندرونی راه یافته و برای شازده خانم دیگر چیزی نمانده

جز دو دست که بر سر بزند. اما شازده خانم زن ساده ای نیست. نه زبون است و نه دل نازک که کار را به گریه زاری و آه و افسوس برگزار کند. شازده خانم در جای خود موجود سفاکی است. بیشتر قصاص ها را با چشمان خود دیده و حتی در تعیین کیفرها دخالت داشته است. استخوان بندی درشتی دارد و هر کس نمی تواند تو چشم های درشت قجری او نگاه کند. او نمی تواند دست روی دست بگذارد. اول آدم می فرستد رد دکتر اغنیا که تمام وقت در اختیار خانوادهٔ حکومتی باشد و خاله زنک های حکیمه باشی و بادمجان دور قاب چین را از در بیرون می کند. کاری که طبعاً خلاف عرف و عادت و رسم زمانه است. طبیب مرد به اندرونی وارد شود، آن هم برای معاینه و معالجه زنانگی زن، و نه زنی بی نام و یا بدنام، که زن های حرم حکومتی! شاید اگر از همان اول پای حکیمه باشی ها را به اندرونی باز نکرده بود، این خبر در شهر پخش نمی شد و ممکن بود در میان دیوارهای بلند باغ حکومتی مهارش کرد. اما کار از کار گذشته و حکیمه باشی ها از باغ رانده شده و به کوچه رفته بودند. شازده خانم از کوره در رفته و بی احتیاطی کرده بود و حالا باید خطای خود را که موجب کم و کسر شأن اعیانی ـ شازدگی اش می شد، جبران کند. کار پزشک جوان و حاذق باید دنبال بشود که می شد، جواب شازده خانم به این و آن هم این بود که هر چه باشد دکتر اغنیا مسلمان است (اگر چه بعدها روشن شد که غیر از این بوده) و دیگر آنکه طبیب محرم است. علاوه براین، زبانش دراز بود که برای معاینه و معالجه پی دکتر روس نفرستاده است، و دکتر روس جزو معدود مهاجرینی بود که از مخاطرات بلشویسم گریخته و به این سو آمده بودند و پیش از آنکه دکتر اغنیا با هزار زحمت و دفع هزار مانع برود طبیب بشود و برگردد، دکتر روس یگانه پزشک شهر بود و بعد از آن هم که اغنیا رفت تا وزیر و وکیل و سفیر بشود، دکتر روس در شهر بود تا مرد. حالا دیگران هم اگر اعتراض به معاینه و معالجه هر روزهٔ زن های باغ به دست دکتر راداشتند، از ترس شازده خانم صدایشان در نمی آمد و پشت سر او هم جرأت پچپچه نداشتند.

این کار به جای خود ادامه داشت. کالسکه مدام در رفت وآمد بود و دکتر مدام در حال تتبع که ترکیبات تازه ای از داروها بسازد تا بتواند با ملیون ملیون میکرب کوفت مبارزه کند به امید آنکه کار مهمی انجام بگیرد. او شاید شب ها در خواب خود هم رؤیای چندشناک آلات تناسلی سفلیسی می دید و همیشه در حال شستشوی دست و پنجه اش بود با آب و الکل. و در همان حال شازده خانم روز به روز بیشتر عصبانی می نمود و دندان می جراند و احساس می کرد آب همه قنات ها هم نمی تواند آتش خشم او را فرو بنشاند. تا آنکه بالاخره یک روز تصمیم گرفت نقشهٔ انتقام خود را عملی کند، انتقامی که در حضور خود او باید انجام می گرفت با طرح و مدیریت و حتی اجرای خودش.

ــ نقی!... بیا بالا خانه کارت دارم.

نقی پنج تومن پولی را که شازده خانم توی کیسه سربسته به او می دهد، با تعجب می گیرد و منتظر اوامر می ماند. اما طولی نمی کشد که جای حیرت چشمان نقی را ترس پر می کند. چون

شازده خانم پیش از بازگو کردن طرح خود به نقی می گوید:

ــ اگر حرف من را، حتی به زنت بگویی، گوش و بینی ت می کنم.

ــ چه حرفی شازده خانم!

ــ فردا، دوشنبه در باغ فرمانداری جشن است. یک جشن زنانه. شازده بانو می خواهند این جشن هر چه پرآب و رنگ تر برپا بشود. می خواهند بزن و بکوب باشد. رقص و تار و دایره. از ستاره هندو گرفته تا بچه سال ترین زن هایی که زیر دستش کار می کنند، هم شان باید بیایند باغ. یکی یکی شان باید تمیز و پاکیزه باشند با یل و شلیته های نو نوارشان. چون باید مجلس شازده بانو را گرم کنند. گرم و رنگین. عرق و شراب هم برایشان تدارک دیده ام. پیدایشان می کنی و طوری دعوتشان می کنی که سر سوزنی هم شک نبرند. حتی اگر یک نفرشان شک کند و نیاید، تو یا زن کچل ات باید جور بکشید، حالیت شد؟ آن هم پنج تومان پول است تو آن کیسه. بیشتر از مواجب یک ماه ات. حالا می روی و صبح فردا با ستاره هندو و زن هایش بر می گردی. من شماره شان را می‌دانم، یکیشان‌کم باشد تو خودت باید جورش را بکشی. حالا برو!

فرداست.

صبح کله سحر شازده خانم به نظم و ترتیب کاری که باید انجام بگیرد، سرکشی می کند. بجز نقی درشکه چی که خود به خود در جریان خصوصی ترین مسائل زندگی خانوادگی حاکم فرماندار قرار گرفته، کوکب نیشابوری، محرم ترین کلفت خانه هم می داند که چه اتفاقی در پیش است. این که معروفه ها کمتر سحر خیز هستند، خصوصیتی ست که بیشتر مردم کم و بیش از آن آگاهند. اما آن روز صبح با صبح هر روز تفاوت دارد. اول آنکه نقی درشکه چی روز و شب پیش رفته، ستاره هندو را دیده و قول و قرارها را گذاشته است. دیگر آنکه شازده خانم هم ملاحظه حال و روز زن ها را کرده و حکم نداده که صبح سحر به باغ حکومتی بیایند و بفهمی نفهمی قرار را به وعدهٔ ناشتا موکول کرده، یعنی وقتی که آفتاب یکی دو قد بالا آمده باشد. منتها نه یکی یکی و متفرق. هزینهٔ کرایهٔ درشکه را پیشاپیش با نقی حساب کرده است. دو تا درشکه برای انتقال معروفه ها، سر پوش درشکه ها باید کاملاً جلو کشیده شده باشد و زن ها هم باید خود را توی چادر و پیچک و روبنده جوری بپوشانند و گم کنند که هیچ چشم فضولی متوجه شان نشود، و اسباب طرب را هم طبعاً در هیچ وضعیتی عیان نکنند.

حالا دو دستگاه درشکه داشتند سربالایی راسته ارگ را به طرف باغ فرمانداری می پیمودند، در حالی که زنان سیاهپوش زیر سر پوش چرمی درشکه ها دمی غافل از هرّه کرّه نبودند یا اینکه از شوق تو دلشان قند آب می شد، یا اینکه با هره کره هایشان می خواستند روی دلهره و اضطراب خودشان سر پوش بگذارند، و در همه حال شازده خانم از روی ایوان چشمان سیاه درشتش را طوری به آبنمای حوض میان حیاط دوخته بود که گویی حرکت چرخ های درشکه و یال اسب هایشان را با توده ای درهم از زنان سیاه پوش در آن می دید که دارند می آیند طرف باغ حکومتی، و چنان روی خیالات خود متمرکز بود که بینی بزرگش بیش از همیشه عقابی شده بود و زگیل

سیاه روی گونهٔ چپش لحظاتی توانسته بود از بازی انگشتان شازده خانم آسوده بماند.

شازده خانم چارقد کرپ ریشه دارش را زیر گلو سنجاق کرده بود، زلف هایش را از میان فرق باز کرده و برق انداخته بود و نیمه های گوشواره هایش که از زیر زلف های دو طرف صورت بزرگش بیرون بود، هر کدام نصف یک نعلبکی را می ماند. یل مخمل قرمز تنش بود روی پیراهن نیلی، و شلیته ای با گل های درشت قرمز روی تنبان نیلی. همچنین انگشت های سفید و کلفتش غرق در انگشتر های جور واجور بود، طوری که از حیث وفور و انبوهی زینت آلات هماهنگی داشته باشد با النگوهای پت و پهن مچ دست ها و سینه ریز آویخته به گردنش. شازده خانم در آن صبح آفتابی و سرد، برای هر چه پر ابهت تر جلوه کردن، هیچ ابزار و وسیله ای زینتی و غیر زینی را از ترکیب و قوارهٔ زمخت و تنه مکعب خود دریغ نکرده بود. این قصد و غرض حتی در وسمه ـ سورمه کشیدنش هم به عینه دیده می شد. چون به کمک سورمه ـ وسمه چنان‌چشم و ابرو یی‌برای خود ساخته بود که از فاصله دور هم می نمود که یک نقاش قهوه خانه ای خواسته باشد شمایل کامل و نمونه ای از یک شازده خانم قجر بسازد، و چنان نقشی را موهای نرم پشت لب های شازده خانم تمام و کامل می کرد. چون روی صورت و گونه هایش به قدر کافی سرخاب سفیداب مالیده شده بود و یک خال درشت نیلی هم درست در چاه زنخدان، که انگار، کاشته باشند. اما او در حالتی بود که گویی هیچ التفاتی به بیرون خود ندارد و تمام توجه اش متمرکز شده روی توده ای زنان سیاهپوش که زخم های تنشان را یک کاره داده اند به دخترهای او که حالا روزی سه نوبت باید دکتر اغنیا آستین هایش را بزند بالا و بنشیند میان پاهای آن نازنینان به شستشو و پاکیزه کاری و... شازده خانم حالا و در چنین وضعیت چندش آوری ست که تازه متوجه شده آن مرد کهٔ ملاک قاینـاتی فقط داماد بزرگ ترین دخترش نیست و نبوده، چون این کثافتکاری را دیگر با هیچ آبی نمی شود شست و شو داد. دو تا دختر ـ به نظر شازده خانم ـ با کره اش هم دچار مرض کوفت شده بودند و از کجا می شود یقین کرد و امید داشت که زبان دکتر اغنیا و یا دیگری ـ حتی همین نقی کل ـ همیشه قفل بماند؟ «خیال می کنی هیچکس از خودش نمی پرسد دو تا دختر با کره، آن نازنین های پتیاره ام، چطور شده که سفلیس گرفته اند؟... هیچکس از خودش نمی پرسد؟ چرا نپرسد؟ چه جور می توانم دم دهانشان را کرباس بگیرم؟ هر محرمی خودش یک محرم دارد، و هر محرمی یک محرم دیگر و آنچه من دارم دیگر راز نیست که از کسان پوشیده بدارم، این رسوایی ست، رسوایی. چه بدیمن بود حکومت ما در این شهر خراب. حالا من کجا ببرم این...»

ــ آوردتشان شازده خانم.

درشکه ها از در باغ وارد شده بودند، راستهٔ در تا پیشگاه عمارت را پیموده و حالا کنار محوطهٔ آبنما ایستاده و منتظر دستور بودند، اما شازده خانم متوجه نشده بود و هنوز هم تصویر درشکه ها و زنان سیاهپوش را در آبنمای حوض همان می دید که پیش از این در خیال داشت و نه انگار که زن ها را به واقع آورده بودند، تا اینکه کوکب نزدیک شد و شازده خانم را از دچاریِ حالش بیرون کشید و پرسید:

ــ حالا چه می فرمایید؟

شازده خانم به درشکه ها که یکی رَد دیگری ایستاده بود و به زن های سیاهپوش که پشت رو بنده هایشان به انتظار دستور شازده خانم لابد نفس در سینه حبس کرده بودند، نگاه کرد و به کوکب گفت که درشکه ها را مرخص کند بروند و زن ها را پیاده کند ببرد اتاق مخصوص. وقت پیاده شدن از درشکه، زودتر از دیگران، ستاره رو بنده اش را کلافه پس زد و چشمان آفتش را انگار که آزاد کرده باشد، به باغ و درختان اطراف رها کرد و بعد سرش را کمی فرود آورد برای شازده خانم به نشانه سلام و احترام، و هنوز گرد و غبار زیر چرخ های درشکه ها فرو ننشسته بود که ستاره پیچه اش را هم کنار زد و بال های چادرش را طوری رها کرد که شازده خانم بتواند دایره زنگی و قیچک پنهان در زیر بال های او را ببیند و همچنین شلیته و پیراهن گلی و تنبان شیر شکری که سر پاچه هایش را چتری بسته بود. شازده خانم هنوز همان بالا، لب ایوان ایستاده بود و مثل عقاب به پایین نگاه می کرد، نگاه به زن هایی که همچنان توی پیچه مانده بودند ساکت و صامت، و به ستاره که لحظه به لحظه خودش را از تکه تکه حجابش می پیراست و اکنون دیگر چادرش را هم برداشته، تا زده بود و داشت می داد دست کوکب، و با یک تکان سر و شانه ها انبوه گیسوانش را واریخت روی دوش و پشت و پستان هایش که دل شازده خانم را پر کرد از غبطه و نفرت، و این نکته ای بود که آن زن سی ساله و بالغه اندکی دیرترک دریافت و آن لحظه ای بود که حس کرد دلبری ها و شوق بخشی هایش در حضور شازده خانم انگار که با دیواری از سنگ بر می خورند و وامی گردند به خودش، چنانکه آن زنکهٔ پت و پهن، سرد وساکت ایستاده بود و با چشمان درشت و پر سفیدی اش خیره شده بود به او ـ به او؟!ـ و این لحظه بود که ستاره رو کرد طرف کوکب تا مگر پاسخ سراپا سئوال خود را از چشمان کبود کنیز خانه بگیرد، که نشد و کوکب روی گردانید و شازده خانم هم مجال بیشتر نداد و همچنان سرد و آرام راه افتاد طرف پله ها از دست چپ، پله های آجر فرش را آهسته و محکم پایین آمد، آن سوی آبنما ایستاد و راست در چشمان آفت ستاره نگاه کرد و گفت:

ــ از تو خوش ترکیب تر کدامشانند؟

ستاره بی تأمل جواب داد:

ــ هیچکدام!

شازده گفت:

ــ تصور کرده بودم پیر شده ای، از کار افتاده ای و شده ای سردسته اما... پس... وقتی خودت به این رعنایی هستی، و اینجور جوانی یی داری... چرا خودت... مگر از قِبَل خودت نمی توانی نانت را در بیاوری که... این ها را سردستگی می کنی؟

ستاره که هیچ همدلیِ زنانه ای در حرف های شازده خانم حس نمی کرد، چنانکه او انگار از یک همجنس خود توقع داشت، نه گذاشت و نه برداشت، بی ملاحظه ـ انگار که به کینه نهفته شازده خانم پاسخ می داد ـ گفت:

ــ من بغل هر مردی نمی خوابم شازده خانم!

ــ نمی خوابی؟! نشنیده ام که زن معروفه بغل هر مردی نخوابد!

ــ من اینجورم شازده خانم، با کسی می خوابم که دلم برایش رفته باشد.

ــ دلت برای داماد من هم رفت؟!

ــ نه!

ــ پس تو بغل او نخوابیدی؟!

ــ نه! من از کهنه جنده بازها خوشم نمی آید. آن ها هیچ چیز زن را نمی فهمند. فقط می خواهند خودشان را خالی کنند. من هم زنم، نه خلا. مردهایی که زن را می فهمند دورهٔ جنده بازی شان خیلی طولانی نمی شود. آنجور مردها زود متوجه می شوند که باید عاشق زنی باشند، برای همین می روند پی یافتن همچو زنی. اما داماد شازده خانم از اینجور مردها نیست، تا دیدمش شناختم.

ــ پس کی بغل او خوابیده؟

ــ ستاره به ردیف ایستادهٔ زنان سیاهپوش نگاه انداخت و جواب داد:

ــ میرسیف شما بغل هر هشتاشان خوابیده، آنهم نه یک بار.

ــ کدامتان مریض بودید؟ سفلیس... کدامتان سفلیس داشتید؟

زن ها که انگار توی چادر و پیچه هم سرهایشان پایین بود، جوابی نداشتند که بدهند و این را می دانستند که ستاره به جایشان جواب خواهد داد. او هم جواب داد:

ــ پیش از آنکه میرسیف به شهر بیاید، هیچکدامشان، اما حالا همه شان.

ــ خودت چی؟!

ستاره هیچ نگفت و شازده خانم از اخم میان پیشانی او دریافت که بیشترین زخم را این حرف بر دل ستاره نشانده است. بخصوص که سلامت و شادابی پوست چهره زن فریاد می زد که دچار هیچ مرضی نیست. شازده خانم با عناد خاصی که با حضور ستاره در او ایجاد شده بود و خودش حس می کرد تفاوت آشکار دارد با لجاجت عام او پیش از این دیدار، بی اعتنا و تحقیر آمیز از برابر قامت کشیده ستاره گذشت و انگار که سان ببینی، زنان سیاهپوش را از کنار نگاهش گذراند و چون به آخرین رسید دست برد تا روبنده او را کنار بزند که ناگهان چون عقرب گزیده ها انگشتانش را جمع کرد و به کوکب اشاره کرد پیش بیاید، کوکب پیش آمد، اما شازده خانم رأیش را عوض کرد و به خود زن حکم کرد پیچه ـ روبنده اش را کنار بزند و بعد گفت که بقیه هم این کار را بکنند و زن ها به اطاعت صورت هاشان را از پشت روبنده ها آشکار کردند و شازده خانم کمی عقب رفت تا بتواند همه شان را در یک نگاه ببیند، و دید. از چهارده ساله تا چهل ساله. رو گرداند و به کوکب گفت:

ــ یکی یکی ببرشان رخت عوض کنند... روبنده ها رابیندازید.

روبنده ها پایین افتاد و کوکب بال چادر آخرین را گرفت ـ همانکه چهارده ساله می زد ـ و او

را برد طرف پشت عمارت؛ و شازده خانم همچنان که مسیر آمده را بر می گشت طرف پله ها، بی آنکه ستاره را مخاطب قرار داده باشد، گفت:

ــ رخت که عوض کردید، از آن در می آید اندرونی. ساز و دنبکتان که کوک هست! و رفت بالا و همانجا که پیشتر ایستاده بود روی یک صندلی لهستانی که با روکش مخمل سرخ آراسته شده بود، نشست. طوری که هم باشد و هم نباشد. نباشد تا دیگر حرف و سخنی در میان نیاید، و باشد تا حضورش زن ها را سر جای خود همچنان میخکوب وابدارد. و در نشستنش هم جوری خود را روی صندلی جابه جا کرد که نگاهش طرف زن ها و بخصوص مواجه با نگاه ستاره نباشد. با وجود این، شاید بعد از بردن پنجمین زن به سوی پشت عمارت بود که ستاره خودش را جابه جا کرد، توجه شازده خانم را برانگیخت و به او حالی کرد که دامادش میرسیف تازگی ها شروع کرده است به خریدن دختر بچه های خردسال:

ــ هر دختری به پنج قران!

و چون هفتمین زن را بردند طرف پشت عمارت، ستاره گفت:

ــ انگار خیال دارد تمام شهر را سفلیسی کند دامادتان، شازده بانو!

که شازده خانم فقط برگشت و نگاهش کرد، دندان قروچه رفت و ستاره دید که سفیدی چشم های زن وقیّ آشکارتری یافت، و بعد از آن بود که لبخند پر تزو یری زد که پاره ای از لثه هایش را نمایان ساخت و تن ستاره را لرزاند. دلهره ای که او مجال بروز نمی دادش، کم کمک به هراس بدل شده بود و ستاره دیگر نمی توانست هراس را در خود پنهان کند. کانون هراس آنجا بود، آن بالا نشسته روی صندلی یی با پوشش سرخ و هیچ نمی گفت، تا آنکه ستاره سرانجام در مقابل زبانه های این پرسش که «زن ها را یکی یکی کجا می برند؟» مجاب شد و حتی می شود گفت که به زانو در آمد و دیگر خودداری نتوانست و به زبان در آمد؛ اما فقط شنید که: «خودت می روی پیششان می بینی» و به دو نکشید، چون حالا کوکب و خدمهٔ دیگری ـ وجی زنگی ـ زیر بال های او را گرفته بودند و می بردند طرف پشت عمارت.

ــ «مگر توانستند با ستاره همان کاری را بکنند که با زنان دیگر کردند؟ نه!»

سالیان بعد، شاید بعد از نیم قرن، کوچک ترین دختر شازده خانم از قول کوکب برای سامون نقل کرد که آن روز ستاره هندو، باغ و عمارت فرمانداری را روی سرش گذاشت، اولین کاری که کرد خیز برداشت و مقراض را از دست وجی زنگی گرفت فی الواقع مثل یک ماده ببر خودش را پرت کرد و پرید طرف زنگی، انداختش کنج اتاق، رو یش خسبید و مقراض را از مشتش در آورد و ایستاد دم در اتاق و گفت: «هر که بیاید جلو با این مقراض جرش می دهم، هر که می خوا باشد!»

و دومین کارش این بود که وجی زنگی را با تیپا از در انداخت بیرون. حالا هم اشک می ریخت و هم نعره می کشید. انگار که می خواست تمام عالم و آدم را خبردار کند. هیچ نمی دانست زن هایش را کجا برده اند؛ و همین را می خواست بداند. رخت و لباس زن ها یک طرف

اتاق تل شده و موهایشان وسط اتاق روی هم ریخته شده بود، مثل یک خرمن رنگارنگ از سیاه و حنایی و خرمایی. ستاره بالا سر موهای مقراض شده ایستاده بود و مقراض را چنان دیوانه وار دستش گرفته بود که هیچکس جرأت نمی کرد نزدیکش بشود. انگار که خونبهای زن هایش را می خواست و نعره می کشید که آن ها را من به اینجا آورده ام، آن ها به اطمینان من آمده اند، و من...به اطمینان شماها ای بزرگون!» و پهنای صورتش پر اشک بود، مثل ایکه چشمهٔ چشمهاش پس و پایان ندارد. شازده خانم جلو نیامد. خیلی زود چارتا فراش از جلو در باغ خودشان را رسانند دم عمارت و به حکم شازده خانم آمدند تا ستاره را بگیرند. اما آن چارتا مرد هم آسان نتوانستند بگیرندش. به طرفشان هجوم برد. مقراض دستش بود. با جرأت مقراض را می زد به هر جا که می خورد. به موقع خاک هم می پاشید تو چشماشان. حالا دیگر چادر و پیچه هم که نداشت تا دست و پاش را بگیرد. پیراهن و شلیته و تنبان. نیمتاجش هم افتاده بود و فقط خرمن موهاش مزاحمش بود. چون گاهی می ریختند تو صورتش و جلو چشماش را می گرفتند و اینجور که می شد دیگر خودش هم نمی فهمید مقراض را به کجای چه کسی می زند. تا بگیرندش چند تا زخم زده بود به دست ها و صورت فراش ها و به دو خودش را رسانده بود طرف در باغ. اما تقلای زیاد از نفس انداخته بودش. پاش پیچید و کله پا شد میان نهر آب و فراش ها خودشان را هوار کردند روش. در آن حیص و بیص مقراض گم شد و از جا که بلندش کردند غچ آب بود و رختهاش به تنش چسبیده بود.

شازدهم خانم مثل اینکه ترسیده باشد، حکم کرد ببرندش ته باغ، جایی که صدایش به گوش نرسد، ببندنش به درخت. نمی شود گفت که از خیر مقراض کردن گیس های ستاره گذشته باشد، نه، بلکه انگار دیگر فراموش کرده بود. مخصوصاً که هنوز فراش ها داشتند ستاره را کشان کشان می بردند ته باغ که سر و صدای اسب ها و درشکهٔ حاکم بلند شد و تا سرت را بچرخانی درشکه رسیده بود دم عمارت و دکتر اغنیا با کیف دکتریش داشت پیاده می شد و شازده خانم ناچار بود با دکتر سلام و علیک کند و او را راهنمایی کند اندرون به اتاق بیمارخانه که بیشترِ وسایل کار معالجه آنجا فراهم بود، و در حقیقت سر بینهٔ حمام عمارت شده بود بیمارخانه. تا هم آب گرم دم دست باشد، هم چرکاب و کثافات از پاشو یه برود تو چاه و جاهای دیگر را آلوده نکند. از سکوهایش هم به جای تختخواب استفاده می شد. بیمارها نوبتی می رفتند سر بینه حمام شلیتشان را می زدند بالا و می نشستند لب سکو. روزی سه نوبت. اول زن ها و بعد...توی نوبت زن ها، خود شازده خانم هم حاضر می شد. هرچه دکتر اصرار می کرد که شازده خانم خودش را دور نگهدارد و دست به اشیاء و لوازم آلوده نزند، به دخترها نزدیک نشود و... بی ثمر بود. شازده خانم بیش از آنچه با جسارت و شجاعتش بخواند اصرار داشت در محل معالجه حضور داشته باشد و حتی در شستشوی آن محل حساس با دکتر همکاری کند، آنقدر که جناب دکتر از رفتار شازده خانم به هراس و هم به شک افتاده بود.

ــ «باغ حکومتی را فریاد و فغان ستاره با فحش و دشنام هایی نه بدتر از آن برداشته بود. اول

نمی دانستم شازده خانم چه خیالی در سر دارد که به من گفت کوکب، در ماری پاشو یه راببند. و شب بود که متوجه غرض شازده خانم شدم. شب فقط سگ ها توی باغ بودند و جابه جا هم یکی دو تا فراش که یساول و مراقب بودند. دکتر که بیرون رفته بود، شازده خانم از من خواست هر چه از چرک و زخم کثافات که دم پاشو یه جمع شده پیاله پیاله بردارم و بریزم میان مشربه. مشربه را پر کردم و گذاشتم یک گوشه. نصف شب شازده خانم آمد بالا سرم که ورخیز برو یم. برخاستم، مشربه را برداشتم و راه افتادم طرف ته باغ. خودش فانوس را دست گرفته بود و ته باغ که رسیدیم متوجه شدم یک تفنگچهٔ سه تیر هم با خودش دارد. سگ را می زدی از لانه اش بیرون نمی آمد در آن سرما. من می لرزیدم. هم از ترس و هم از سرما. اما مثل خوابگردها دنبال شازده خانم می رفتم. دیگر می دانستم کجا می رو یم. وقتی رسیدیم به درختی که ستاره را به آن بسته بودنه، دخترک از لب و دهن افتاده بود در آن سرما و تقریباً بیهوش بود. شازده خانم حکم داد از درخت بازش کنم، امادستهاش همچنان بسته باشد. از درخت که بازش کردم، خودش افتاد زمین. مثل چوب خشک. بعد از آن خود شازده خانم خم شد و چنگ زد تو شلیتهٔ دخترک و آن را کند و کشید پایین و پایین تنه اش را لخت و عور کرد. ستاره هیچ چیز نمی فهمید و فقط ملایم ناله می کرد. شازده خانم فانوس را گذاشت میان پاهای ستاره، زیر کمرش را جا داد روی دیواره جوی و به من گفت...به من گفت...چرک و کثافات توی مشربه را بریزم،...بریزم و خودش دو بر زن را با دستهاش باز نگه داشته بود... که خدا از «من هم نگذرد الهی آمین!»

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

رویدادها

کانون نویسندگان ایران در تبعید در ۲۰ آوریل مراسم بزرگداشت **بزرگ علوی** را در «کان وی هال» لندن برگذار کرد. اقدام ارزنده کانون نویسندگان این فرصت را به وجود آورد تا بسیاری از دوستداران علوی با شرکت در مراسم بزرگداشت او بر کار و هنر او ارج نهند

در این مراسم ژاله اصفهانی. پیتر ایوری. هادی خرسندی. اسماعیل خویی. محمود کیانوش. اسماعیل نوری علاء حضور داشتند و بیش از ۳۰۰ نفر شرکت کرده بودند.

ژاله اصفهانی شعری از شعرهایش را خواند. کیانوش درباره چشمهایش و تأثیر آثار علوی در داستان نویسی ایران سخن گفت. ایوری بیشتر به نثر علوی پرداخت. خویی از تقابل فرهنگ مرگ و فرهنگ زندگی سخن به میان آورد و نوری علاء در بزرگداشت علوی و علت برگزاری چنین مراسمی سخن گفت. هادی خرسندی مصاحبه گونه ای با بزرگ علوی ترتیب داد و در پایان کانون نویسندگان ایران «در تبعید» لوحه یادبودی به علوی تقدیم کرد.

در مراسم بزرگداشت علوی متاسفانه شرح کاملی از زندگی و آثار علوی ارائه نگردید. حتی مشخصاً از سوی کانون پیامی در بزرگداشت او خوانده نشد.

حضور بزرگ علوی در لندن فرصتی بود تا فصل کتاب با او در زمینه داستان نویسی معاصر به گفتگو نشیند. متن این گفت و گوی خواندنی را در شماره های آینده فصل کتاب خواهید خواند.

در ماه مه ۱۹۹۰، **محمود دولت آبادی** داستان نویس بزرگ کشورمان برای مدتی کوتاه در میان ما بود. او هم چون دیگران (اخوان، شفیعی، گلشیری و...) به دعوت خانه فرهنگهای جهان، به آلمان آمده بود تا توانمندی های داستان نویسی امروز ایران را به نمایش بگذارد.

دولت آبادی در لندن، به دعوت «فصل کتاب» در یک شب داستان خوانی، بخشی از رمان منتشر نشده «روزگار سپری شده مردم سالخورده» را خواند و بعد درباره وضعیت داستان نویسی امروز ایران سخن گفت.

در این شب، نزدیک به سیصد نفر شرکت کرده بودند. ترکیب شرکت کنندگان در جلسه، نشان دهنده آن بود که کارهای دولت آبادی تا چه حد و در چه گروه های مختلف اجتماعی نفوذ دارد. بسیاری از شهرهای اطراف و از راه های دور آمده بودند تا از نزدیک نویسنده «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» را ببینند و آخرین داستان او را بشنوند.

داستان خوانی دولت آبادی دومین جلسه داستان خوانی فصل کتاب بود. در نخستین جلسه که خبر آن را در شماره پیشین نوشته ایم، هوشنگ گلشیری داستان نویس بزرگمان، داستان خوانده بود. هر دو جلسه با استقبال فراوان رو برو شد و بحثهایی هم برانگیخت.

یکی از مطالب گفته شده که بحثهای گوناگونی برانگیخت و باعث برداشتهای متفاوتی شد، سخن دولت آبادی بود درباره وضعیت ادبیات خارج از کشور. شرکت کننده ای نظر او را «درباره فعالیتهای ادبی و امر خلاقیت در شرایط خارج از کشور» جویا شده بود. پاسخ دولت آبادی همانی است که در زیر می آید. ظاهراً عدم صراحت کافی در گفته دولت آبادی موجب بروز برداشتها و تعبیرهای متفاوت و گاه ناروا شد. دولت آبادی گفت: «این نظر را باید از دوستانی پرسید که در خارج از کشور بوده اند و تجربه دارند. من نمی دانم وقتی انسان در خارج از مرزهای کشورش زندگی می کند چه اتفاقی می افتد...پس آنچه را که در دنیا دیدیم می توانیم ملاک بگیریم. یک نویسنده خارج از کشور برشت است، یکی سولژنیتسین، یکی هم نسیم خاکسار ماست. در حقیقت من فکر می کنم نویسنده خارج از کشور می بایستی ملاک و معدل خود را از اینها بگیرد. خوب خیلی کار ساده ای نیست. همگان اقبال ارتباط با فرهنگ جهانی را پیدا نمی کنند. مشکل زبان هست چه هست، چه هست. ولی من اگر در خارج از کشورم بودم یا نویسندگی را کنار می گذاشتم و یا می کوشیدم یک بنیادی در عرصه ادبیات خارج از کشور بگذارم که این ناممکن را ممکن کرده باشم. این حس من است. اینکه در خارج از کشور اینقدر می شود کار کرد و اینجوری می شود کار کرد درست نیست. من سعی می کردم این کار را بکنم یا نکنم. برای اینکه خارج از کشور این امکان را پدید می آورد که ما از بغرنجی های زبان و ساخت خلاص شویم. این به نظر من برای ادبیات مضر است. اینکه امکان پیدا کنیم به ساده تریم واژه شیئی را بنامیم برای هنر خطرناک است. این خطر متوجه همه دوستان عزیز من در خارج از کشور شده است. در حقیقت این فاصله گرفتن از ملاک حافظ است. یکی از خطراتی که متوجه ما در خارج از کشور است دستیابی به نزدیک ترین کلام است. حال آنکه

حافظ که ملاک و معیار ماست، کاشف دورترین کلام است.»

همچنانکه گفتیم از این سخنان به علت عدم صراحت کافی برداشتهای متفاوت و گاه نادرستی شد. از جمله کیهان لندن در گزارش جامعی که از سر حسن نیت هم نوشته شده بود از قول دولت آبادی نوشت: «داستان نویسان ایرانی مقیم خارج در این ده سال هیچ کاری نکرده اند.».

نویسنده «پویشگران» هم که از قضا این بخش از سخنان دولت آبادی را در اختیار داشت از آن به «سخنان مبهم و مغشوش» یاد کرد و در بخشی از تفسیر مبهم تری که خود از سخنان دولت آبادی به دست داد به این نتیجه رسید که :«دولت آبادی اعتقاد دارد ظهور نویسندگان خارج از کشور در حال حاضر یک «ناممکن» است...» (پویشگران شماره ۲-صفحه ۳۹)

ما برای رفع هر نوع سوء تفاهمی در برداشت (البته هر کسی آزاد است برداشت خود را داشته باشد.)عین نامه دولت آبادی را که در توضیح همین بخش از سخنانش درباره وضعیت ادبیات خارج از کشور و برداشتهای گزارشگر کیهان به فصل کتاب نوشته است، به عینه در زیر می آوریم تا شاید این بار با صراحت سخن دولت آبادی، سوء تفاهم ها از میان برخیزد. هنگامی که این نامه به دفتر فصل کتاب رسید سردبیر مجله یادداشتی توضیحی به کیهان در ربط با گزارش کیهان نوشت که در کیهان لندن شماره ۳۰٤، پنجشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۶۹ خورشیدی چاپ و منتشر شده است. آن یادداشت توضیحی، درعین حالی که توضیحات دولت آبادی را در بر می گرفت حاوی بخشی از نامه او هم بود. اینهم نامه دولت آبادی به فصل کتاب:

۱۹۹۰ مه ۱٤ استکهلم

دوستان فصل کتاب

در کتابخانه استکهلم کیهان شماره ۳۰۱ چاپ لندن را دیدم که به تاریخ بیستم اردیبهشت ۱۳۶۹ خورشیدی، خبر داستانخوانی مرا با عنوان «داستان نویسان ایرانی مقیم خارج در این ده سال هیچ کاری نکره اند» گزارش کرده بود.جالب اینکه من نه درآن شب خاص ونه درشبهای دیگری که در شهرهای آلمان برگزار شد، هرگز چنین سخنی برزبان نیاورده ام و آنچه نقل شده است استنباطی بوده که بدین وسیله تکذیب می کنم. نکتهٔ دیگر اینکه در همین گزارش آمده است که «...او ازمیان نویسندگان مقیم خارج به نسیم خاکسار اشاره کرد که هیچ کاری را در زمینه داستان نویسی و خلق شاهکار ادبی در این ده سال انجام نداده است.» ...خوشبخانه متن سخنان من ضبط شده است و چنین عبارتی گفته من نیست و صرفاً برداشت دلخواه گزارشگر بخش هنری کیهان لندن است. اشاره به کارسترگ سولژنیتسین هم درمقایسه با نویسندگان ایرانی خارج ازمیهن، البته به منظوریادآوری نوعی قیاس بوده است و تأکید من بر توانایی ها و قابلیت های ذهن و جان آدمی در فرایند کار و خلاقیت، همانچه که برای نویسندگان خودمان -چه در خارج وچه در داخل- آرزو می کنم، و اشاره مستقیم به دوست هنرمندم نسیم خاکسار هم صرف احساس دلبستگی به قلم و صمیمیت او بوده است در کار دشوار نویسندگی و نه به هیچ قصد و منظوری دیگر. والسلام.

مهدی اخوان ثالث در ماه مه ۱۹۹۰ در دو جلسه شعرخوانی و سخنرانی شرکت کرد. مراسم شعرخوانی اخوان ثالث به دعوت دوستداران شاعر در «کان وی هال» لندن برگذار و با استقبال حاضران رو برو شد. بیشتر شعرهایی که اخوان در این جلسه خواند از مجموعه های پیشین بود. در پایان جلسه اخوان دو شعر تازه خود را خواند. یکی در قالب قصیده و دیگری در قالب شعر آزاد نیمایی که نیمه کاره ماند...

سخنرانی اخوان ثالث به دعوت «انجمن بررسی های ایران معاصر» دریکی از دانشکده های دانشگاه لندن برگزار شد. آغاز کننده برنامه ابراهیم گلستان بود. گلستان گفت: «خوشحالم در عصری زندگی می کنم که کسی چون اخوان شعر می گوید» در این جلسه اخوان ابتدا به شرح حال زندگی خود پرداخت و بعد نمونه هایی از شعرهایش را برای حاضران خواند.

تاجیکستان یکی از تاریخ سازترین دوره های تاریخ خود را می گذراند. درنتیجه همین تحولات تاریخی و به تصویب مجلس ملی تاجیکستان، از ۱۹۹۰ زبان تاجیکی (فارسی) زبان رسمی جمهوری تاجیکستان شده است. پیش از این زبان رسمی، زبان روسی بود.

تا ۱۹۹۵ خط فارسی نیز جایگزین خط کرملی خواهد شد. هم اکنون در بسیاری از دانشگاههای تاجیکستان کلاسهای خط فارسی بر پا شده است. شور و شوق خواهران و برادران تاجیکی ما در بازنگری و احیاء سنت های فرهنگ مشترکمان، روزبه روز افزونی می گیرد.

سمپوزیوم باربد که به مناسبت یک هزار و چهارصدمین سالگرد زادروز باربد در تاجیکستان برگذار شد، حکایت تازه ای است از این همه شور و شوق و اشتیاق. سمپوزیوم در ۳۰-۲۳ آوریل ۱۹۹۰ برگذار شد و ایرانیان و ایران شناسان فرنگی در آن شرکت داشته اند:

از خارج از کشور، احسان یارشاطر، جلال متینی، احمد کریمی حکاک، ناصر پاکدامن، تورج اتابکی، خسرو رضوی، و از ایران، بهمن سرکاراتی، ساسان سپنتا، خانم سرکاراتی و محمد رجبی شرکت داشتند. ریچارد فرای، فراگنر، لورنس از ایران شناسان فرنگی شرکت کننده سمپوزیوم بودند.

گزارش برنامه های این سمپوزیوم را در شماره آینده فصل کتاب خواهید خواند. رسمیت یافتن زبان تاجیکی (فارسی) و خط فارسی به جای زبان و خط کرملی، حادثه ای است در تاریخ تاجیکستان. هم اکنون بیش از هر زمانی خواهران و برادران تاجیکی ما به کتب و نشریات فارسی نیاز دارند. به همین جهت دوستان ما احمد کریمی حکاک (از آمریکا) و تورج اتابکی (از اروپا) این مسئولیت را پذیرفته اند تا به عنوان هماهنگ کننده، ارسال کتب و نشریات به تاجیکستان را سامان دهند. نشانی پستی تورج اتابکی هماهنگ کننده اروپا را در زیر می آوریم تا ایرانیان علاقمند در اروپا کتابها و نشریات اهدائی خود را برای رسیدن به تاجیکستان به نشانی او بفرستند.

Turaj Atabaki, Dept. of Oriental Studies
University of Utrecht, Drift 15
3512 BR UTRECHT, HOLAND

سعید برزین – لادن شبگیر

فهرست کتابهای تازه دربارهٔ ایران بزبان انگلیسی (۹۰-۱۹۸۹)

www.adabestanekave.com

Literature and Language ادبیات و زبان شناسی

Alavi, B. **Her Eyes** *Tr. O'Kane, J.* University Press of America, Lanham, 1989.

Beard, M. **A 'Blind Owl' Companion,** Princeton University Press, 1990.

Daneshvar, S. **Daneshvar's Playhouse,** *Tr. Ghanoonparvar, M.R.* Mage Publishers, Wash. DC. 1989.

Djalal, K. **Ferdowsi's Shahnameh,** Suny Press, Albany, 1989.

Ghanoonparvar, M.R. & Green, J. (eds) **Iranian Drama: An Anthology,** Mazda Publishers, 1989.

Green, J. **Iranian Short Story Authors: A Bio-Bibliographic Survey,** Mazda Press, 1989.

Guppy, S. **The Blindfold Horse: Memories of a Persian Childhood,** Beacon Press, Boston, 1989.

Sabri-Tabrizi, G.R. **Iran: A Child's Story, A Man's Experience,** Mainstream Publishing, Edinburgh, 1989.

Economics اقتصاد

Amid, M.J. **Poverty, Agriculture, and Reform in Iran,** Routledge, London 1990.

Beaumont, P. & Bonine, M. & Mclachlan, K. (eds) **Qanat, Kariz, Khattara: Traditional Water System in the Middle East and North Africa,** Menas Press, Cambridge, 1989.

Bostock, F & Jones, G. **Planning and Power in Iran: Ebtehaj and Economic Development Under the Shah,** Frank Cass, London 1989.

Farazmand, A **The State, Bureaucracy and Revolution in Modern Iran: Agrarian Reforms and Regime Politics,** Praeger Publishers, 1989.

Mofid, K. **The Economic Consequences of the Gulf War,** Routledge, London 1989.

History تاریخ

Amanat, A. **Resurrection and Renewal of the Age: The Emergence of the Balu Movement in Qajar Iran,** Cornell University Press, 1989.

Azimi, F. **Iran: The Crisis of Democracy,** I.B. Tauris, London, 1989.

Cloake, M. (ed & tr) **A Persian at the Court of King George: The Journal of Mirza Hassan Khan,** Barrie & Jenkins, London, 1989.

Hillenbrand, R. (ed) **The Art of the Seljuqs in Iran and Anatolia,** Mazda Publishers, Costa Mesa, CA, 1989.

Tatum,J. **Xenophon's Imperial Fiction: On the Education of Cyrus,** Princeton University Press, Princeton, 1989.

Wilber, D.N. **Persepolis: The Archaeology of Parsa, The Seat of the Persian Kings,** Darwin Press, Princeton, 1989

Politics سیاست/اجتماع

Abrahamian, E. **Radical Islam: The Iranian Mojahedin,** I.B. Tauris, London, 1989.

Amin, H. (ed) **The Civil Code of Iran,** Royston, Glasgow, 1989.

Amjad, M. **Iran: From Royal Dictatorship to Theocracy,** Greenwood Press, Westport, CT, 1989.

Chehabi, H.E. **Iranain Politics and Religious Modernism,** I.B. Tauris, London, 1990.

Chubin, S. & Tripp, C. **Iran and Iraq at War,** I.B. Tauris, London, 1989.

Cordesman A. & Wagner, A.R. **The Lessons of War, V.II. The Iran-Iraq Conflict,** Westview Press, Boulder, CO, 1989.

Dorraj, M. **From Zarathustra to Khomeini: Populism & Dissent in Iran,** Lynne Rienner Publishers, London, 1990.

Ghods, M.R. **Iran in the 20th Century: A Political History,** Lynne Reinner Publishers, Boulder, 1989.

Godde, G.F. **The United States and Iran, 1945-51** Macmillan, London, 1989.

Graz, L. **After the Ball: The Gulf's Turbulent Decade,** I.B. Tauris, London, 1990.

Hiro, D. **The Rise of Islamic Fundamentalism,** Routledge, New York, 1989.

Imam Khomeini's Last Will and Testament.

Iran and Iraq: The Next Five Years, Economist Intelligence Unit, London, 1988.

Kamrava, M. **Causes of Iranian Revolution,** Routledge, London, 1989.

Katouzian, H. **Musaddiq and the Struggle for Power in Iran,** I.B. Tauris, London, 1989.

Lazier, S. **Into Kurdistan: Frontiers Under Fire,** Zed, London, 1989.

Martin, V. **Islam and Modernism: The Persian Revolution of 1906,** I.B. Tauris, London, 1989.

Maull,H. & Pick, O. (eds) **The Gulf War,** Printer, London, 1989.

Moin, B. **Khomeini: Sign of God,** I.B. Tauris, London, 1989.

Musaddiq's Memoirs, *Introduced by Katouzian, H.* H. Jebhe, London, 1989.

Parsa, M. **Social Origins of the Iranian Revolution,** Rutgers University Press, New Brunswick, NJ, 1989.

Political Diaries of the Persian Gulf 1904-1958, Farham Common, 1990.

Ramazani, R.K. (ed) **Iran's Revolution: The Search for Consensus,** Indiana University Press, Bloomington, 1989.

Rezum, M. (ed) **Iran at the Crossroads: Global Relations in a Turbulent Decade,** Westview Press, Oxford, 1990.

Robin, P. **The Future of the Gulf,** Dartmouth Publishing Co. Aldershot, 1989.

Sabahi, H. **British Policy in Persia,** Frank cass, London, 1990.

Saivetz, C.R. **The Soviet Union and the Gulf in the 1980's,** Westview Press, Boulder, CO, 1989.

Schultz, A.T. **Buying Security, Iran Under the Monarchy,** Westview Press, Boulder, 1989.

Shawcross, W. **Shah's Last Ride,** 1989.

Siavoshi, S. **Liberal Nationalism in Iran: The Failure of a Movement,** Westview Press, Oxford.

Sindelar, H.R.III & Peterson J.E. (eds) **Cross Currents in the Gulf,** Routledge, London, 1989.

Sobhani, S. **The pragmatic Entente: Israeli-Iranain Relations, 1948-88,** Praeger Publishers, New York, 1989.

Taheri, A. **Nest of Spies, American Journey to Disaster in Iran,** Pantheon Books, New York, 1989.

Wright, M. (ed) **Iran: The Khomeini Revolution,** Longman, London, 1989.

Wright, R. **In the Name of God: The Khomeini Decade,** Simon & Shuster, New York,1989.

Zubaida, S. **Islam, the People and the State,** Routledge, 1989.

Culture فرهنگ

Friedl, E. **Women of Deh Koh: Lives in an Iranian Village,** Smithsonian Institution Press, Washington DC, 1989.

Grabar, O. **The Great Mosque of Isfahan,** I.B.Tauris, London,1990.

Michael, H. **Iranian Culture: A Persianist View,** University Press of America, Lanham, MD.

Religion مذهب

Abraham, A. **Khoumani and Islamic Fundamentalism,** Wyndham Hall Press, Bristol, 1989.

Baldick, J. **Mystical Islam: An Introduction to Sufism,** I.B.Tauris, London, 1989.

Boyce, M. **A Persian Stronghold of Zoroastrianism,** University Press of America, 1990.

Choksy, J.K. **Purity and Pollution in Zoroastranism,** University of Texas Press, Austin, 1989.

Chouerri, Y.M. **Islamic Fundamentalism,** Printer, London, 1989.

Cole, J.R.I. **Roots of North Indian Shiism in Iran and Iraq,** Univrtsity of California Press, Berkeley, 1989.

Corbin, H. **Spritual Body and Celestial Earth,** I.B. Tauris, London, 1989.

Haeri, s. **Law of Desire: Temporary Marriage in Shii Iran,** Syracuse University Press, Syracuse, NY, 1989.

Nasr, S.H. **Traditional Islam in the Modern World,** Routledge, 1989.

Nurbakhsh, J. **Sufism IV,** Kegan Paul International, 1989.

Qureshi, S. & Khan, J. **The politics of Satanic Verses,** Muslim Community Studies, Leicester, 1989.

Watt, W.M. **Islamic Fundamentalism and the Modern World,** Routledge, London, 1989.

Others متفرقه

Cook, A.S. (ed) **Survey of the Shores and Islands of the Persian Gulf 1820-1829,** Farham Common, 1990.

Diba, F. **A Bibliography of Iran,** I.B. Tauris, London, 1989.

Foreign Relations of the United States 1952-1954, V.X. Iran Department of State.

Iranian Journal of International Affairs V.I No.1, Institute for Political and International Studies, Tehran, 1989.

Iran Yearbook '89, Moini-Biontino Verlagsgesellschaft, Bonn, 1989.

Maclachlan, K. **Contemporary Iran 1990,** Menas Press, 1989.

Mohasses, A. **Closed Circuit History,** Mage Publishers, Wash. DC.

National Security Files, The Middle East 1961-63, University Publications of America, Frederich, 1990.

National Security files, The Middle East 1963-69, University Publications of America, Frederich, l990.

Schofield, R.N. (ed) **The Iran-Iraq Border 1840-1958,** V.I. International Boundaries Research Unit, Durham, 1989.

Yarshater, E. **Encyclopedia Iranica, V.1-4, Routledge, London, 1989.**

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

فهرست کتابهای تازه فارسی

در این بخش، کتاب های تازه چاپ ایران و خارج از ایران را که پیش از انتشار هر شمارهٔ فصل کتاب به دست ما می رسد، فهرست وار معرفی می کنیم. در تهیه این فهرست، از «**کتاب نامه**»ها و فهرست دیگر نشریات، چون **نشر دانش، آینده** و فهرست انتشارات «**زمینه**» و... استفاده می کنیم.

از ناشران، نویسندگان و مؤلفانی که خواهان معرفی کتابهایشان در این بخش هستند، تقاضا می شود دو نسخه از کتاب های خود را، به نام فصل کتاب، مستقیماً به نشانی پستی فصل کتاب بفرستند.

کلیات: کتابشناسی، فهرست، کتابداری

برومند، فیروزه: راهنمای تدوین کتابشناسی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی. ۹۵ صفحه.

خاشع، شهرزاد: کتابشناسی نقد فیلمهای ایرانی. (۱۳۵۸ تا ۱۳۶۶). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: فیلمخانه ملی ایران با همکاری دفتر پژوهشهای فرهنگی وابسته به مراکز فرهنگی سینمایی. ۲۱۴ صفحه.

خداپرست، کبری [و] احمد صباگردی مقدم: راهنمای روزنامه های ایران، ۱۳۶۶. چاپ اول تهران. ۱۳۶۸. ناشر: کتابخانه ملی ایران. ۱۰۱ صفحه [فهرست ۹۹ روزنامه است که به زبانهای مختلف در ۱۳۶۶ در ایران منتشر شده است].

سادات مرعشی، فرخنده: کتابشناسی سینما (۱۳۵۸ تا ۱۳۶۶) چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. فیلمخانه ملی ایران، با همکاری دفتر پژوهشهای فرهنگی (وابسته به مراکز هنگی-سینمایی). ۵۱۸ صفحه.

عمرانی، نوشین: کتابشناسی اوقات فراغت. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر پژوهشهای فرهنگی (وابسته به مراکز فرهنگی سینمایی). ۱۳۱ صفحه.

مؤسسه تحقیقاتی وپژوهشی رایزن: کتابشناسی گزینشی اسلام و ایران (۱۹۵۰ تا ۱۹۸۷) با ۵۰۰۰ عنوان و همراه با اطلاعات کتابشناسی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت امور بین الملل. ۳۹۰ صفحه.

نقوی، نقیب: فهرست مقالات مربوط به خراسان. ج ۲. بخش اول. رجال. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: کتابخانه جامع گوهر شاد. ۴۲۹ صفحه.

آموزش و پرورش

ایلینگورث، رونالدس: کودک و مدرسه، راهنمای عملی. پزشکی تخصصی کودک برای معلمان .چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات رشد. ۴۱۵ صفحه.

باقری، خسرو: نگاهی دوباره به تربیت اسلامی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر. وزارت آموزش و پرورش، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزش، دفتر امور کمک آموزشی و کتابخانه ها. ۱۹۶ صفحه.

دوگلاس، جو(و) نائوی دیچمن: رفتار با کودکان خردسال، راهنمای عملی برای پرورش کودکان. ترجمه نیره توکلی و فرزانه یاسایی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات تندر. ۱۹۹ صفحه.

عادل توفیق عطاری: تعلیم و تربیت صهیونیستی در فلسطین اشغالی و دیاسپورا. ترجمه مجتبی بردبار. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات زیتون. ۲۴۰ صفحه.

کالاهان، جوزف اف (و) لئونارد اچ. کلارک: آموزش در دورهٔ متوسطه. ترجمه جواد طهوریان، چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۵۰۱ صفحه.

ورجاوند، پرویز: پیشرفت و توسعه بر بنیاد هویت فرهنگی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشار. ۱۷۲ صفحه.

فلسفه، منطق، دین، عرفان

ابن ابی الأصبع ، عبدالعظیم بن عبدالواحد: بدیع القرآن. ترجمه علی میرلوحی فلاورجانی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۵۳۰ صفحه.

ابن ابی الحدید، عبدالحمیدبن هبة الله: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه. جلد ۲. ترجمه و تحشیهٔ محمود مهدوی دامغانی. چاپ اول. تهران ۱۳۶۸. ناشر: نشر نی . ۴۷۷ صفحه.

ابن جوزی ابوالفرج: تلبیس ابلیس. ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۳۲۱ صفحه.

بلاکهام، هـ . ج.: شش متفکر اگزیستانسیالیست، ترجمه محست حکیمی. چاپ اول. تهران ۱۳۶۸. ناشر: نشر مرکز. ۲۷۸ صفحه.

تاج الدین اشنوی: مجموعه آثار فارسی تاج الدین اشنوی. [گرد آورنده و مصحح]: نجیب مایل هروی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات طهوری. ۲۱۳ صفحه.

رکنی، محمد مهدی: نشانی از امام غایب علیه السلام. بازنگری و تحلیل توقیعات. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۱ صفحه.

شهاب الدین ابوالقاسم احمدبن ابی المظفر منصور السمعانی: روح الارواح فی شرح السماء الملک الفتاح. به اهتمام و تصحیح نجیب مایل هروی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۰۳۶ صفحه.

شهرستانی، محمدبن عبدالکریم: مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار. چاپ عکسی از روی نسخه منحصر بفرد موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی. با مقدمه عبدالحسین حائری. فهارس از پرویز اذکائی. چاپ اول. تهران. ۲ جلد. ناشر: بنیاد دایرة المعارف اسلامی، مرکز انتشار نسخ خطی، با همکاری فنی سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۹۴۰ صفحه.

عابدی، محسن (مترجم): جلوه هایی از اندیشه های اسلامی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۶۵ صفحه.

محقق، مهدی: دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم در اسلام به انضمام زندگی زندگی نامه و کتاب نامه چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران. ۴۵۱ صفحه.

مصباح یزدی، محمدتقی: جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: سازمان تبلیغات اسلامی. ۴۵۸ صفحه.

روانشناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی

ابراهام. جی. اچ.: خاستگاههای جامعه شناسی. ترجمه احمد کریمی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: پاپیروس و پیشرو. ۱۸۷ صفحه.

استیونسن، لسلی: هفت نظریه درباره طبیعت انسان. ترجمه بهرام محسن پور. چاپ اول. تهران.

۱۳۶۸. ناشر: انتشارات رشد. ۲۲۷ صفحه.

دونایفسکایا، رایا: گزیده ای از روزا لوکزامبورگ، آزادی زن و فلسفه انقلاب مارکس. ترجمه علی آتش. چاپ اول. شیکاگو. ۱۳۶۸. ناشر: انجمن آزادی. ۵۳ صفحه.

غفاری، هیبت الله: ساختارهای اجتماعی عشایر بویراحمد. (۶۴-۱۳۰۰ شمسی) چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشرنی. ۲۸۶ صفحه.

میلر، جرج آرمیتج (و یراستار): روان شناسی و ارتباط. ترجمه محمدرضا طالبی نژاد. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲۹۸ صفحه .

وبر، ماکس: مفاهیم اساسی جامعه شناسی. ترجمه احمد صدارتی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر. نشر مرکز. ۱۵۹ صفحه .

یونگ، کارل گوستاو: چهار صورت مثالی، مادر، ولایت مجدد، روح مکّار. ترجمه پرو ین فرامرزی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۱۶۸ صفحه .

سیاست، اقتصاد، حقوق

امیدوارنیا، محمد جواد: چین و خاورمیانه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ۱۲۸ صفحه .

جولی، ریچارد (و دیگران): اشتغال در جهان سوم. (مسایل و استراتژی). ترجمه احمد خزاعی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت برنامه و بودجه. ۳۳۸ صفحه.

خالدحسین النقیب: حزب بعث و جنگ. ترجمه محمدحسین زوارکعبه. چاپ اول. تهران. ناشر: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۷۴ صفحه.

شهیدی، مهدی: سقوط تعهدات. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دانشگاه شهید بهشتی. ۱۵۶ صفحه .

عبادی، شیرین: حقوق پزشکی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات زوّار. ۲۰۴ صحفه.

انسار، پی یر: ایدئولوژیها، کشمکشها و قدرت. ترجمه مجید شریف. چاپ اول. سوئد ۱۳۶۸. [ناشر]: انتشارات آرش. ۲۷۱ صفحه.

فرهادی، کاظم [و] سیاوش مریدی [گرد آورندگان و مترجمان]: درباره پروسترو یکا (مجموعه مقالات). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پاپروس. ۱۳۳ صفحه.

فیض، علیرضا:: مقارنه و تطبیق در حقوق جزای عمومی اسلام. جلد دوم. مجازات. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اداره کل انتشارات و تبلیغات. ۲۰۴ صفحه .

قبادی، فرخ و فیروز رئیس نیا: پول و تورم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: پیشرو و پاپیروس. ٤۷۲ صفحه.

کاسبی، آندره: آمریکا ۱۹۶۸. ترجمه عباس آگاهی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۲۰٤ صفحه.

کاظمی، علی اصغر: ابعاد حقوقی حاکمیت ایران در خلیج فارس. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ۲۶۲ صفحه.

مابوگونج، آل، ال [و] آر. پی. میسرا: توسعهٔ منطقه ای، روشهای نو. ترجمه عباس مخبر. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت برنامه و بودجه، مرکز مدارک اقتصادی-اجتماعی و انتشارات. ۲۹۲ صفحه.

محمودی، عباسعلی: پژوهش حقوقی، فقهی و اجتماعی درباره نکاح و زنا با صغیره. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مؤلف. ۱۰٤ صفحه.

ممبینی، فرج (امیر): برنامه نوین در راستای سازماندهی جنبش ملی-دموکراتیک همراه با گفتاری درباره برنامه. محل چاپ و سال انتشار ندارد. [ناشر]: سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت). ٦۷ صفحه.

وودکاک، جورج: آنارشیسم. ترجمه هرمز عبدالهی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات معین. ٦۷۲ صفحه.

هونتزینگر، ژاد: درآمدی بر روابط بین الملل. ترجمه عباس آگاهی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۳۸٤ صفحه.

واژه نامه، فرهنگ، زبانشناسی

افشار، ایرج (گرد آورنده): زبان فارسی در آذربایجان. ازنوشته های دانشمندان و زبانشناسان. [مجموعه مقاله،دربرگیرنده ۲۷ مقاله]. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. شماره ۲۵ ازمجموعه انتشارات ادبی و تاریخی. ۵۲۰ صفحه.

پانوف، میشل و میشل پرن: فرهنگ مردم شناسی. (فرانسه، انگلیسی، فارسی.) ترجمه اصغر عسکری خانقاه. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات و یس. ٤٤۸ صفحه.

سوآن، مایکل: درست و نادرست در زبان انگلیسی. ترجمه اقبال قاسمی پویا. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات فاطمی. ۵۱۵ صفحه.

صباغیان، محمد جاوید: فرهنگ ترجمه و قصه های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۳٤۳صفحه.

غیاثی، محمدتقی: فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات زبان فرانسه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸.

ناشر: انتشارات مروارید. [۳۶۵] صحفه.

فهیمی، مهدی: فرهنگ جبهه (اصطلاحات و تعبیرات). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۹۵ صفحه.

میردامادی، حسن: فرهنگ پزشکی، چهار زبانی. انگلیسی، فرانسه، آلمانی و فارسی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۹۰۷ صفحه.

واژه نامه روانشناسی و زمینه های وابسته.: انگلیسی- فارسی، فارسی-انگلیسی. تالیف محمدتقی براهنی. علی اکبر سیف. جمال عابدی. هامایاک آوادیسیانس. محمدرضا باطنی. یوسف کریمی. نیسان قولیان و جلال بامدادی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات فرهنگ معاصر. ٤۰۱ صفحه.

هنرها: معماری، موسیقی

بنایی، کمال الدین محمدبن محمد: رساله درموسیقی. تألیف و به خط علی بن محمد معمار مشهور به بنایی. با مقدمه داریوش صفوت و تقی بینش. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز دانشگاهی. ۱۹۸ صفحه.

کیانی، محمدیوسف [و] ولفرام کلایس: کاروانسراهای ایران. ج. ۲. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: سازمان فرهنگی کشور.

ادبیات: کلیات، نقد و بررسی

آویشن، الف: زبان و دگردیسی فرهنگی. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات نوید. آلمان غربی. ۱۷۱ صفحه.

افشار، ایرج و اصفهانیان، کریم [گرد آورندگان]: ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم. در برگیرنده ۳۶ مقاله. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶. [توزیع] ۱۳۶۸. ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ٦۲۲ صفحه.

امین ریاحی، محمد: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی. ۵۳۲ صفحه.

سِره، بنجامین: رسوائی شاعران. ترجمه بهروز راهی. چاپ اول. آلمانغربی. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات نوید. ٦٦ صحفه

خواروز، روبرتو: شعر و واقعیت. ترجمه بهروز راهی. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۹. ناشر:

انتشارات نوید. ۷۳ صحفه.

زرباب خویی، عباس: آیینهٔ جام. شرح مشکلات دیوان حافظ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات علمی. ٤۲۱ صفحه.

سعیدی سیرجانی، علی اکبر: ضحاک ماردوش. گزارش سعیدی سیرجانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. [چاپ : چاپخانه بهمن]. ۲۰۳ صحفه.

شاد، باقر: جستار، گفتار و افکار. (نکته هایی درباره ادبیات و سیاست. چاپ اول. هانوور. ۱۳۶۹. ناشر: ندارد. ۷۸ صفحه.

شفیعی کدکنی، محمد رضا: موسیقی شعر. چاپ دوم (متنی گسترش یافته و تجدید نظر شده). تهران ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آگاه. ۷۲۱ صفحه.

حریری، ناصر [فراهم آورنده]: درباره هنر و ادبیات. دفتر پنجم درباره ترجمه. گفت و شنودی با ابراهیم یونسی، اسدالله مبشری، بهاءالدین خرمشاهی. چاپ اول. بابل. ۱۳۶۹. ناشر: کتابسرای بابل. ۱۱۶ صفحه.

حریری، ناصر [فراهم آورنده]: درباره هنر و ادبیات، دفتر هفتم، درباره شعر. گفت و شنودی با مهدی اخوان ثالث، علی موسوی گرمارودی. چاپ اول. بابل. ۱۳۶۹. ناشر: کتابسرای بابل. ۱۸٤ صفحه.

زرین کوب، عبدالحسین: نقش بر آب. به همراه جستجویی چند درباب شعر حافظ، گلشن راز، گذشته نثر فارسی، ادبیات تطبیقی با اندیشه ها، گفت و شنودها و خاطره ها. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات معین. ۷۵۲ صفحه.

زیبایی، محمدعلی: شرح صد غزل از حافظ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات پاژنگ. ۶۰۷ صفحه.

طاهباز، سیروس [فراهم آورنده]: درباره شعر و شاعری. با نظارت شراگیم یوشیج. [نامه ها، یادداشتها و مقدمه های نیما]. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: دفترهای زمانه. ٤۳٤ صحفه.

عابدینی، حسن.: صد سال داستانویسی در ایران. ج. ۲. از ۱۳٤۲ تا ۱۳۵۷. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر تندر. ٤۲۳ صفحه.

فیاض، علی: آل احمد، استقلال روشنفکر. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ٤۶ صحفه.

محقق، مهدی: دومین بیست گفتار درمباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم در اسلام به انضمام زندگی نامه و کتاب نامه چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران. ٤۵۱ صفحه.

نیاز کرمانی، سعید: سخن اهل دل، شرح احوال و آثار گویندگان فارسی زبان از آغاز تا امروز. ۲ جلد. چاپ اول. تهران. توزیع [۱۳۶۸] ۹۳٤ صفحه.

هروی، حسینعلی: مقالات حافظ به کوشش عنایت الله مجیدی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: کتابسرا. ٦٤۲ صفحه.

ادبیات: متون کهن، نثر و شعر

شعار، جعفر [شارح]: گزیده تاریخ جهانگشای جوینی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: چاپ و نشر بنیاد. ۳۱۳ صفحه.

کزازی، میرجلال الدین: رخسار صبح، گزارش چامه ای از افضل الدین بدیل خاقانی شروانی بر بنیاد واژه شناسی، زیباشناسی، ژرفا شناسی با دیباچه ای پر دامنه در زندگانی و شیوه شاعری او. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر مرکز. ۶۳۱ صفحه.

نظامی گنجه ای: شرفنامه. به کوشش دکتر بهروز ثروتیان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات توس. ۸۵۹ صفحه.

ادبیات: متون جدید، روایت. رمان و داستان کوتاه

آقاتی، احمد: چراغانی درباد. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: به نگار. ٤۹۱.

بویری، علی: بالاتر از سیاهی. چاپ [؟]. کانادا. ۱۳۶۹. ناشر: ندارد. ۷٤ صفحه.

جوانه: زن در شوریدگی [مجموعه قصه]. چاپ اول. آلمانغربی. ۱۳۶۹ ناشر: نشر ندا. (چاپ و صحافی: نوید (آلمانغربی). ۶۲ صحفه.

جولایی، رضا: جامه به خوناب. (نوشته سالهای ۶۲ تا ۶۵). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر رضا. ۱۸۰ صفحه.

خاکسار، نسیم: مرائی کافر است. چاپ [؟] پاریس. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات خاوران. ۲۲۷ صفحه.

سردوزای، اکبر: خانه ای با عطر گلهای سرخ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۰. چاپ دوم. استکهلم ۱۹۸۹. [ناشر]: موسسه چاپ و انتشارات آرش. ۱۲۳ صفحه.

عرفان، علی: آخرین شاعر جهان. چاپ اول. پاریس. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات خاوران. ۲۲۰ صفحه.

فصیح، اسماعیل: گزیده داستانها. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: نشر البرز. ٤۰۵ صفحه.

کارگر مقدم، بیژن: راه بندان. چاپ [اول] لندن. ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات پیام. لندن. ۱۵ صفحه.

کاشفیان، ا.: سرگروهبان (چند داستان کوتاه). چاپ [اول]. کلن. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد (تایپ انتشارات یاسمین). ۸۳ صفحه.

مخملباف، محسن: باغ بلور. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر نی. ۳۵۲ صفحه.

نمایشنانه، فیلمنامه

بیضائی، بهرام: طومار شیخ شرزین (فیلمنامه). چاپ اول. (نوشته ۱۳۶۵). سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: نشر رامین. ۷۹ صفحه.

ریحانی، حسین: بن بست. چاپ اول. ساربروکن. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ۱۵۷.

لبخند، حمید: پل چهارم، فیلمنامه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷ [توزیع ۱۳۶۹]. ناشر: نشر نو. ۱۳۳ صفحه.

ادبیات جهان: ترجمه

تقی زاده، صفدر و محمد علی صفریان: [مترجم و گرد آورندگان]: مرگ در جنگل. از شروود اندرسن و ۲۵ داستان از نویسندگان دیگر. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر نو. ۵۰۲ صفحه.

تکروی، ویلیام: بازار خود فروشی. ترجمه منوچهر بدیعی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نیلوفر. [۸۴۸] صفحه.

داستایفسکی، فیودور: جوان خام. ترجمه رضا رضایی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مترجم. ۷۵۱ صفحه.

داستایفسکی فیوددور: همزاد. ترجمه ایرج قریب. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: نشر نقره. ۲۵۸ صحفه.

فوئنتس، کارلوس: آئورا. ترجمه کوثری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر تندر. ۱۲۶ صفحه.

کافکا، فرانتس: مسخ [و]ولادیمیر ناباکوف. درباره مسخ. ترجمه فرزانه طاهری. چاپ اول. تهران ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نیلوفر. ۱۲۳ صفحه. [مسخ را قبلاً هدایت ترجمه کرده بود. رسالهٔ ناباکوف را نیز پرو یز داریوش پیشترها ترجمه کرده بود.]

لویس، سیفکر: بابیت. ترجمه فضل الله نیک آئین. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشرنو. ۵۷۶ صفحه.

مارتن دوگار، روژه: خانواده تیبو. ترجمه ابوالحسن نجفی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. (٤ جلد) ناشر: انتشارات نیلوفر. ۲۳٤۸ صفحه.

مهاجر، فیروز [و] کامران شیردل: [مترجمان و گرآورندگان]: گزیده داستانهای کوتاه از نویسندگان معاصر ایتالیا. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پاپیروس. ۳۲۲ صفحه.

میلر، آرتور: ساحرهٔ سوزان. برگردان فریدون فاطمی. چاپ اول تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر مرکز. ۱۵۶ صفحه.

هسه، هرمان: شیفتگی جوانی. ترجمه مینا بیگلری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: اسپرک. ۲۲۰ صفحه.

ادبیات: شعر معاصر ایران

افشاری، رضا: سفری بر موج. چاپ اول. محل چاپ ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پرنیان. ۷۲ صفحه.

بهبهانی، سمین: گزینه اشعار سمین بهبهانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات مروارید. ۲٤۸ صفحه.

جوانه: گل مهر. چاپ اول. آلمانغربی. ۱۳۶۹. ناشر: نشر ندا. (چاپ و صحافی نوید، آلمانغربی) ۸۶ صفحه.

حالت، ابولقاسم: کلیات دیوان حالت، قصاید، غزلیات، مقطعات، مثنویات و رباعیات. چاپ دوم. [تهران]. ۱۳۶۹. ناشر: علی اکبر علمی. ۶۱۳ صفحه.

حریری، ناصر: چنین رفته است بر ما ماجراها. چاپ اول. بابل. ۱۳۶۷ [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: کتابسرای بابل. ۱۱۸ صفحه.

حقوقی، محمد: خروس هزار بال. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: کتاب پرواز. (مجموعه شعر معاصر ایران، ۱) ۱۱۰ صفحه.

راکی، افسانه: (مهر آفرید) مجسمه ها. مجموعه شعر. چاپ [اول]. پاریس. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. (چاپ آبنوس). ٦٤ صفحه.

رخساریان، الف: عطر نان و بوی غنچه سرخ (مجموعه شعر). چاپ اول. سوئد ۱۹۹۰ (بهمن ۱۳۶۸). ناشر: ندارد. [چاپ و صحافی: موسسه چاپ و انتشارات آرش-استکهلم]. ۶۸ صفحه.

رفعت صفایی، کمال: درماه کسی نیست. (یک شعر بلند) چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ۶۸ صفحه.

روزبهان: آواز بومیان زمین. چاپ اول. کلن. ۱۳۶۸. ناشر: کانون هنری-فرهنگی خاک. ۸۲ صفحه.

روشنک: با زبان زخم زمین. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۹. ناشر: شاعر. ۵۷ صحفه.

ریحانه صدرا: منظومه هشت سال. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۱٤۰ صفحه.

سادات اشکوری، کاظم: چهار فصل و شعرهای دیگر، منتخبی از شعرهای ۱۳۶۶-۱۳۵۸. چاپ اول. تهران [۱۳۶۸]. ناشر: شعله اندیشه. ۷٤ صفحه.

سپانلو، م. ع: ساعت امید (پیوست با داستان منظوم هیکل تاریک). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: پیک فرهنگ. ۷۸ صفحه.

سلیمانی، فرامرز: آوازهای ایرانی. از شعرهای ٦٦-۱۳۵٤. انتشارات: به نگار. ۲۱۳ صفحه.

سینا محمد: مشق های من در شعر. چاپ اول. استکهلم. ۱۳۶۸. ناشر: گاهنامه «رو یا». ۷۱ صفحه.

شعبانی، اسدالله: پرسه های شبانه. چاپ اول. [تهران] ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پیوند. ٤٤ صفحه.

کوهن، منوچهر: ذوق حضور. مجموعه شعر. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: هیرمند. ۸۸ صفحه.

گوء زَتن، غ: دامن یشمی اشکها. محل چاپ: کلن. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ٦۲ صفحه.

مازندرانی، س: برای بهترین دوست. جزوه شعر. چاپ [اول] سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: نشریه رو یا. ۲۳ صفحه.

مازندرانی، سروش: خطابهٔ خاک (جزوه شعر). چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: بهارانه های فصل سرد. ۳۰ صفحه.

م. شهریار: از ارتفاع قلهٔ نام و ننگ. چاپ اول. استکهلم. ۱۹۹۰ (۱۳۶۸). ناشر: ندارد. (چاپ و صحافی موسسه چاپ و انتشارات آرش). ۷۹ صفحه.

محرابی، معین الدین: سفینه ای از غزل زنان (شامل یکصد غزل از ٤۷ شاعره پارسی گوی). چاپ اول. کلن. ۱۳۶۸. ناشر: نشر رو یش. ۸٦ صفحه.

مقصدی، رضا: با آینه دو بارهٔ مدارا کن. چاپ اول. محل چاپ ندارد. بهار ۱۳٦۹. ناشر: انتشارات فرهنگ (فرانسه-کانادا). ۹٦ صحفه.

مهدوی، مهدی (شهمیزادی): شکوه با سنگ (مجموعه اشعار) جلد اول. ۱۳٦٤-۱۳۳۵. چاپ اول. استکهلم. ۱۳٦۹. ناشر: مؤلف. ٤۱۷ صفحه.

تاریخ و جغرافیا

اسدی، بیژن: (مترجم و تدو ینگر) خلیج فارس از دیدگاه آمار و ارقام (فارسی-انگلیسی) [به مناسبت] کنفرانس بین المللی خلیج فارس. ۲۹ آبان-اول آذر ۱۳٦۸. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۳ صفحه.

افراسیابی، بهرام: تاریخ جامع بهائیت یا نوماسونی. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۹. ناشر: انتشارات سخن. ۷۹۱ صفحه.

پزشکزاد، ایرج: مروری در تاریخ انقلاب فرانسه. [ترجمه و تالیف]. چاپ [؟]. کلن. ۱۳٦۸. ناشر: چاپ و انتشارات ملی کلن. ۱۳۲ صفحه.

پناهی سمنانی: نادرشاه. بازتاب حماسه و فاجعه ملی. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۹. ناشر: کتاب نمونه. ۳۱۹ صفحه.

حائری، عبدالهادی: ایران و جهان اسلام، پژوهشهای تاریخی پیرامون چهره ها، اندیشه ها و جنبش ها. چاپ اول. مشهد. ۱۳٦۸. ناشر: انتشارات آستان قدس رضوی. ۲۸۱ صفحه.

حائری، عبدالهادی: تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی. چاپ اول. مشهد. ۱۳٦۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۲۵۱ صفحه.

دون، استفن پا: سقوط و ظهور شیوهٔ تولید آسیایی. ترجمه عباس مخبر. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ناشر: نشر مرکز. ۱۸۰ صفحه.

ذوقی، ایرج: تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهای بزرگ. ۱۹۲۵-۱۹۰۰. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ۵۸۱ صفحه.

رابینو، یاسنت لویی: مشروطهٔ گیلان، گزارشها کتاب آبی درباره مشروطه گیلان و « صورت اعانه و مأخوذی کمیسیون اعانه و انجمن ایالتی گیلان» و شرح خرج کمیته ستار و کمیسیون جنگ به انضمام آشوب آخرالزمان و وقایع مشهد در سال ۱۳۳۰ هـ . ق. شیخ حسین اولیاء بافقی. به کوشش محمد روشن. چاپ اول [چاپ حروفی یادداشتهای رابینو]. رشت. ۱۳٦۸. ناشر: انتشارات طاعتی. ٤۱۰ صفحه.

راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران. جلد اول. [تهران]. ۱۳٦۸. ناشر: مؤلف. [پخش از انتشارات نگاه]. ٦٦٦ صفحه.

سعیدی رضوانی، عباس: بینشش اسلامی و پدیده های جغرافیایی. (مقدمه ای بر جغرافیای سرزمینهای اسلامی) چاپ اول. مشهد. ۱۳٦۸. ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۲۳۲ صفحه.

شیخ الاسلامی، محمد: سیمای احمد شاه. پس از گذشت هفتاد سال از عقد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۹. ناشر: نشر گفتار. ٤٦٤ صفحه.

غفاری، ابولحسن: تاریخ روابط ایران و فرانسه، از ترور ناصرالدین شاه تا جنگ جهانی اول (۱۳۳۳-۱۳۱۳ هـ - ق). چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲٤۲ صفحه.

کلیفورد، مری لوئیس: سرزمین و مردم افغانستان. ترجمه مرتضی اسعدی. چاپ اول. تهران ۱۳٦۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۵۹ صفحه.

گروتس باخ، اروین: جغرافیای شهری در افغانستان. ترجمه محسن محسنیان. چاپ اول. مشهد. ۱۳٦۸. ناشر: آستان قدس رضوی. ۲۵۱ صفحه.

مارکوارت، ژوزف: وِهْرُود و اَرَنگ. جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی. ترجمه با اضافات از داود منشی زاده. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ناشر: بنیاد موقوفات دکتر افشار یزدی. ۲۰۹ صفحه.

مجیدزاده، یوسف: آغاز شهرنشینی در ایران. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲۰۹ صفحه.

میرزادگی، شکوه: نگاهی به سیر نزولی موقعیت اجتماعی زن، از آغازتااسلام. چاپ[اول] لندن ۱۹۹۰. ناشر: مرکز نشر و پخش پیام. ۳۸ صفحه.

هال، الواجین: سرزمین و مردم چکسلواکی. ترجمه هرمز ریاحی. چاپ اول. تهران. ۱۳٦۸.

ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۰۰ صفحه.

هوارث، دیوید: ناپلئون در واترلو. ترجمه عزیز کیاوند. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۹. ناشر: انتشارات نمازی. ۲۹۲ صفحه.

زندگینامه، خاطرات، سفرنامه

آبخفر، اصغر: گردان عاشقان [خاطرات جنگ]. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۸۵ صفحه.

آگاریشف، آ: زندگی سیاسی ناصر. ترجمه محمد جواهر کلام. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات و یس. ۲۷۶ صفحه.

اثنی عشری، جمشید: اردوگاه، یادداشتهای یک سرباز. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۱۵ صفحه.

احمد عبدالرحمن: عبور از آخرین خاکریز. (خاطرات یک پزشک اسیر عراقی). ترجمه محمد حسین زوار کعبه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۹۲ صفحه.

جیلیپی، چارلز: زندگینامه علمی دانشوران. ج ۱. جزوه سوم. زیر نظر احمد بیرشک. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۵۵ صفحه.

خامه ای، انور: چهار چهره، خاطرات و تفکرات درباره نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: کتاب سرا. ۲۲۲ صفحه.

زکی نجیب محمود: تحلیلی از آرای جابربن حیان. ترجمه حمید رضا شیخی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۲۰۴ صفحه.

عاقلی، باقر: ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات محمد علی علمی و سخن. ۳۴۶ صفحه.

قندهاری، سیدابوالحسن: گزارش سفارت کابل، سفرنامه سیدابوالحسن قندهاری در ۱۲۸۶ و اسناد مربوط به آن. به کوشش محمد آصف فکرت. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۲۸ صفحه.

کی منش، عباس (مشفق کاشانی): خلوت انس. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پاژنگ. ۴۵۶ صفحه. [کتاب تذکره ای است حاوی شرح و آثار ۵۴ نفر از شاعران معاصر].

محرابی، معین الدین: قرة العین (شاعر آزایخواه و ملی ایران). چاپ اول. کلن. ۱۳۶۸. ناشر: نشر رویش. ۱۸۴ صفحه.

نجمی، ناصر: چهرهٔ امیر، کاوشی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دورهٔ امیرکبیر. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات عطایی. ۳۳۶ صفحه.

www.adabestanekave.com

نشریه های ادواری

در این بخش، آخرین شمارهٔ ماهنامه ها، فصلنامه ها و نشریات ادواری دیگر که به «فصل کتاب» رسیده است معرفی می شود. از ناشران ماهنامه ها، فصلنامه ها و دیگر نشریات ادواری که مایلند نشریه شان در این بخش فهرست شود، **خواهش می کنیم یک نسخه از آن را مستقیماً به نشانی «فصل کتاب» ارسال دارند.**

آدینه (شمارهٔ ۴۵-۴۶، اردیبهشت ۶۹) علمی، فرهنگی، دینی، هنری، اجتماعی، چاپ تهران. ۱۰۸ صفحه. بها: ۵۰ تومان.

گزینهٔ مطالب: از سوگی به سوگ دیگر، در رثای حسین قوامی: مهدی ستایشگر. هرچه هست از صباست، گفتگو با فرامرزم پایور: جهانشاه صارمی. آرامش قشنگ (قصه): عباس معروفی. بخش خصوصی نشر رو به انقراض، میزگرد با ناشران بخش خصوصی به مناسبت برگزاری سومین نمایشگاه بین المللی کتاب. کتاب کودک. ۱۰ سال رشد کمی و کیفی: غلامعلی لطیفی. نشانی پستی: تهران صندوق پستی: ۳۴۵-۱۴۱۸۵.

آزادی (دوره دوم. شماره دهم و یازدهم، مرداد-اسفند ۱۳۶۸) وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران. چاپ [لندن]. ۲۳۰صفحه. بها: ۳ پوند.

گزینه مطالب: تحولات اروپای شرقی: سندیکای همبستگی: کریم قصیم. بچه ها در جمهوری اسلامی: م آوج. کودتای ۲۵ مرداد ۳۴ و دکتر فاطمی (۲): هدایت متین دفتری. پاره ای از

مسایل سینمای امروز ایران: د. ناطقی. داشتم با خودم می گفتم...(داستان): منوچهر سالکی. دزدی از مفلس (داستان): م. ع. برزگر. دگرگونی بنیادین در بلوک شرق: ا. مقاوم. پاکنژادی در راه (شهر): م. آزرم و...

نشانی پستی:

NDFI
B.M. Gonville
London WC1 3XX, UK

آینده: (جلد پانزدهم، شماره ۶-۹، شهریور-آذر ۱۳۶۸) مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی، چاپ تهران. ٦٨٤ صفحه. بها ۱۱۲۰ ریال.

گزینه مطالب: قرآن آرمانی حافظ، مقدمه ای بر «همزیستی مسالمت آمیز» نوشتهٔ کلود دلماس: دکتر مهدی پرهام. ایران سال ۱۳۲۳ از نگاه عبدالحسین هژیر: ایرج افشار. چند آگاهی دربارهٔ ظهیرالدوله: اسماعیل نواب صفا.

نشانی پستی: صندوق پستی ۵۸۳-۱۹۵۷۵ نیاوران (تهران)-ایران.

ایران شناسی: (سال اول، شماره ٤، زمستان ۱۳٦۸) ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی. چاپ آمریکا. ۲۳٤ صفحه. بها: چهار شماره ۳۰ دلار.

گزینهٔ مطالب: پیام دوستی و تبریک به خواهران و برادران تاجیک: جلال متینی. یادداشت (۱۰): احسان یار شاطر. چند نکته گفتنی و ناگفتنی درباره ادب معاصر ایران: محمد علی اسلامی ندوشن. معرفی سه قطعه الحاقی در شاهنامه: جلال خالقی مطلق. ابومسلم نامه، سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی: محمد جعفر محجوب. در جستجوی تخت فریدون: جلال متینی. معنا سنجی دو دوران: الف. آویشن و...

نشانی:

Editor, Iranshenasi,
PO Box 30381
Bethesda, Maryland 20814, USA

اندیشه آزاد: (شمارهٔ ۱۳-بهار ۱۳٦۹). چاپ سوئد. ۱۲۸ صفحه، بها: ۲۰۰ ن سوئد.

گزینهٔ مطالب: یادوارهٔ دوست شاعرم (داستان): سعید محفوظی. پیشگویی در ادب معاصر ایران: هوشنگ گلشیری. زن در ادبیات طنز آمیز ایران: حسن جوادی. سینمای فارسی در [فیلم] میهمانان هیل آستوریا: م. پیوند.

نشانی پستی:

Andishe-ye Azad
Box 50047 Stockholm
Sweden

بیدار: (دوره جدید شماره ۲-پائیز ۱۳٦۸. شماره پیاپی ۸). دفتر ادب و هنر. چاپ آلمان غربی. بها: ۱۲ مارک آلمان غربی.

گزینهٔ مطالب: نقش بندان (داستان): هوشنگ گلشیری. شب خداحافظی (داستان) جعفر مدرس

صادقی. نویسنده و خیال پردازی: زیگموند فروید. ترجمه ا. مازیار. معماری کلام در شعر سپهری: گفت و گویی با محمد حقوقی. با شعرهایی از مصطفی امامی. کامران بزرگ نیا. م. ع. سپانلو. حسن طاهباز. مهری مرادی. و...

نشانی پستی:

BIDAR
Postfach 52463
D-5000 Koln 50
West Germany

پر: شماره پیاپی ۵۰ (سال پنجم-شمارهٔ ۲-اسفند ۱۳٦۸) از انتشارات بنیاد فرهنگی پر. چاپ آمریکا، ۵۰ صفحه. بها ۲/۵ دلار

گزینهٔ مطالب: سرگذشت کلیله و دمنه: بدری خواجه نوری. حق و انتخاب: بیژن نامور. به پیشواز نوروز برویم: بهمن مؤمنی. نیاز به تحولی در موسیقی ایرانی: مهدی ادهم.

نشانی پستی:

Par
PO Box 11735
Wsashington DC 20008
USA

پیمان: (سال پنجم-شمارهٔ دوم-آبان ۱۳٦۸) نشریهٔ سازمان ایرانیان دموکرات در خارج از کشور، چاپ آلمان. ۳۲ صفحه بها ؟

گزینهٔ مطالب: فساد و رشوه خواری در جمهوری اسلامی. نگاهی به تحولات شوروی و پی آمدهای آن آخرین خاطره ام از منوچهر محجوبی: هـ- روشن. نگاهی به استعمار در آفریقا. فروغ، جستجو و پویندگی در گسترهٔ شعر: بهروز جلالی.

نشانی پستی:

Peyman
OIDA
Postfach 103043
6900 Heidelberg
West Germany

پویش: (تابستان و پائیز ۱۳٦۸) مجموعه ای دربارهٔ هنر و ادبیات کودکان و نوجوانان، چاپ تهران، ۱۳٦ صفحه، بها: ۳۰۰ ریال.

گزینهٔ مطالب: جستجوی سیمای کودک در ادبیات سنتی ایران: سیروس طاهباز. گفتگویی با نورالدین زرین کلک دربارهٔ تصویرگری کتابهای کودکان و ساختن فیلمهای انیمیشن. گفتگویی با محمود کیانوش درباره شعر کودک. یادداشتی دربارهٔ قصه ها و فرهنگ مردم: خسرو شهریاری.

نشانی پستی: ایران، تهران، خیابان خالد اسلامبولی، شماره ۲٤

پویشگران (شمارهٔ دوم ژوئن ۱۹۹۰-تیرماه ۱۳٦۹). برای گسترش هنر و ادبیات مدرن ایران. چاپ لندن. ۹۹ صفحه. بها: چهار شماره ۹ پوند.

گزینهٔ مطالب: سه نگاه به مسئله ارزشیابی های هنری: اسماعیل نوری علاء. آخرین مصاحبه با ساموئل بکت. (مصاحبه کننده: احمد کامیابی). نقشبندان (قصه): هوشنگ گلشیری. بی

خورشید، بی ماه (قصه): ستار لقایی. های گیت در مه (قصه): شکوه میرزادگی. با شعرهایی از اسماعیل نوری علاء، پدیده رازی، محمدرضا فشاهی، افشین بابازاده، محمود فلکی، سید علی صالحی و...

نشانی پستی:
Puyeshgaran
89 Kiln Place
London NW5 4AL, UK.

پیوند: (سال دوم-شماره ٦-بهمن ۱۳٦۸) گاهنامه فرهنگی-هنری-خبری-، بکوشش جمعی از ایرانیان هلند، ٤٦ صفحه. بها: ۲ فلورن.

گزینهٔ مطالب: سال ۹۲ و رویای اروپای واحد: ر-حمید. آموزش عالی در هلند. از تبلیغ تا عمل: محمد جوادی.

نشانی پستی:
Peyvand
CIPS
Postfach 3002
2601 DA DELFT
Holland

حقوق بشر: (بهار ۱۳٦۹) نشریهٔ جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران (برلن). چاپ آلمان غربی، ٤٤ صفحه، بها ؟

گزینهٔ مطالب: جشن نوروزی، رویارویی با ولایت فقیه: م. سردانی. زمینه های تحقیق دموکراسی در ایران: علی شیرازی. زن در جامعه ما: سروناز اخگر.

نشانی پست:
Liga-Iran
PO Box 150 752
D-1000 Berlin 15
West Germany

دبیره: (شمارهٔ ٦، پائیز ۱۳٦۸) جُنگ انجمن بهروز، چاپ کلن (آلمان غربی) ۱۰۸ صفحه، بها: ٤ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: اژدها در شاهنامه: حسین اسماعیلی. نگاهی به ایران پس از چیرگی تازیان: پرفسور فیروز کاوسجی داور، برگردان از هما ناطق. گزارش دربارهٔ زرتشتیان ایران در دورهٔ قاجار (۱۸۸۲ میلادی / ۱۲۵۲ یزدگردی): مانکجی هوشنگ هاتریا. فروبا: گزارش ایسا غوجی: رهیم اشه

نشانی پستی:
Behrouz
A Roonasi
BP No 307
75823 Paris, Cedex 17
France

درفکر اتحاد: (شمارهٔ ۱-سال دوم -ژانویهٔ ۱۹۹۰) نشریه به زبان فارسی برای ایرانیان مقیم هالستاهامارا.چاپ [سوئد؟]. ٤۳ صفحه، بها: ؟.

گزینهٔ مطالب: ناسیونالیسم. با سفیران اروپای شرقی در تهران. شجریان سفیر جمهوری رژیم یا سفیر مردم؟: حسن-زاگرس.

نشانی پستی:
Ettehad
Denna Tiding Utgives Av
Hallstaham Mars
Inva-Byra

روزگار نو: (دفتر سوم -سال نهم، شمارهٔ مسلسل: ۹۹). ماهنامه، در خدمت آزادی و حق حاکمیت ملت ایران. چاپ پاریس. ۱۱۰ صفحه. بها: تک فروشی ۲۵ فرانک.

گزینهٔ مطالب: و حالا یک رستاخیز فرهنگی است: اسمعیل پوروالی. شاملو و قصهٔ ضحاک: احمد شاملو. غلط های مارکسیزم-لنینیزم: رضا درودیان. نیروهای لبنانی: علیرضا نوری زاده. قصه های جهان سومی: سیروس آموزگار و...

نشانی پستی:
Rouzegar-e Now
40 Ave. du Château
94300 Vincennes
France

رویا: (شمارهٔ ۹-اردیبهشت ۱۳٦۹. ویژهٔ نقد شعر در خارج) گاهنامه فرهنگی-هنری. چاپ سوئد. بها: ندارد. ٤٤ صفحه.

گزینهٔ مطالب: صاحب این حقیر: عبدالبدل سرغیب. یک مجموعه و چند حرف: ج. صالحی. سایه سنگین و سایه های دیگر: علی اصفهانی. نمایی از شعر ما در خارج: س. مازندرانی و...

نشانی پستی:
Roya
Poste Resiante
22101 Lund
Sweden

زن ایرانی: (سال چهارم-شمارهٔ چهارم-زمستان ٦۸). چاپ کانادا. ۳۹ صفحه. بها: ۲/۵ دلار کانادا.

گزینه مطالب: نویسندگی به زبان دیگر: نیما نقیبی. ساعتی [گفتگو] با بزرگ علوی. خاله سوسکه (داستان کودکان): عفت احمد خانی.

نشانی پستی:
Iranian Woman
238 Davenport Road, No334
Toronto, ONT. M5R 1J6
Canada

سایبان: (سال سوم-شمارهٔ ۲٤-۲۵-دسامبر ۸۹ و ژانویه ۹۰) نشریهٔ فرهنگی-هنری جامعهٔ ایرانیان کانادا، چاپ کانادا. ٤۰ صفحه، رایگان.

گزینهٔ مطالب: ده روز سینمای ایران در تورنتو، دسامبر ۱۹۸۹ [نگاهی به فیلمهای : ناخدا خورشید، دونده، دستفروش، بای سیکل ران، شیر سنگی و باشو، غریبهٔ کوچک]. مدخلی بر جامعه شناسی سینما: محمد رضا نورائی.

نشانی پستی:
Sayeban
PO Box 615, Station 'R'
Toronto, Ontario M4G 4E1
Canada

سیمرغ: (سال دهم-شماره پنجم- نوروز ۱۳۶۹) نشریه دانش آموزان مدرسه تورنتو، چاپ کانادا، ۸۰ صفحه، بها: ؟.
گزینهٔ مطالب: [مطالب این نشریه را قطعات کوچک، نوشتهٔ کودکان ایرانی تشکیل می دهد.]
نشانی پستی:
1771 Beechknoll Ave
Miss. Ont. L4W 3R5
Canada

سهند: (سال سوم-شمارهٔ ۱۱، مرداد ۱۳۶۸) چاپ پاریس، ۲۹٤ صفحه، بها: ؟.
گزینهٔ مطالب: نگاهی به طلوع و افول خمینی: حسین ملک. زن ایرانی و مسئله ی رهایی: محمد ارسی. مصدق و اندیشه ملی (٤) مصدق و روحانیت و مذهب: جمشید پارسا. در قلمرو استقلال ملی: ت. نوبیان.
نشانی پستی:
Sahand
C/O Sharifi, R.
PO 1006-16
75761 Paris, Cedex 16
France

شاهین: (شمارهٔ دوم، خرداد ٦۹) ماهنامه فرهنگی، ورزشی، هنری و اجتماعی. چاپ پاریس. ٤٦ صفحه. بها: ده فرانک فرانسه.
گزینه مطالب: دریچه دل، شاملو افسارپاره می کند، ابتکار انقلابی یک جراح ایرانی، سینمای ایران. همه چیز درباره جام جهانی فوتبال در ایتالیا، از اهل قلم، نوای موسیقی، گزارشی کامل از مسابقه های اتومبیلرانی جایزه بزرگ، پاریسی از نگاه ایرانی، مسابقه های فوتبال ۳ جام باشگاهی اروپا، دیدار با دو نقاش ایرانی در کعبه «مونمارتر» پاریس، صادق هاتفی کارگردان نمایش سوگ سیاوش حرف می زند.
نشانی پستی:
Shahin
35 Quai de Grenelle
75015 Paris
France

صوفی: (شمارهٔ ششم-بهار ۱۳٦۹) فصلنامهٔ خانقاه نعمت الهی لندن، چاپ لندن، ٤٦ صفحه، بها ۱/۵ لیرهٔ استرلینگ.
گزینهٔ مطالب: سماع: جواد نوربخش. برداشتی از طوطی و بازرگان مولانا: علی اصغر مظهری. داستان لیلی و مجنون جامی: م. شیدا.
نشانی پستی:
Sufi
41 Chepstow Place
London W2 4TS
England

فصل کتاب: (سال دوم، شمارهٔ اول شمارهٔ پیاپی ۵، زمستان ۱۳٦۸) فصلنامه و یژه نقد و بررسی کتاب. چاپ لندن. ۱٦۵ صفحه. بها: تک فروشی ٤ پوند.
گزینهٔ مطالب: منوچهر محجوبی روزنامه نگار طنزنو یس: مهرداد رهگذار. کلمات ترکی در شعر فارسی پیش از دوران مغول: تورخان گنجه ای. ترجمه م. آجودانی. روزنه آبی محمود کیانوش. ایران شناسی در اتحاد شوروی...: صادق صبا. پیچیدگی شیطانی: نسیم خاکسار. حاشیه ای بر

نگاهی از درون به جنبش چپ: همایون کاتوزیان. دیروزی ها: عباس سماکار. قصه های مکتبی: رضا نواب پور. بوی عطری تازه (داستان): اکبر سردوزانی. مقدمه ای بر تاریخ شفاهی ایران: حبیب لاجوردی. ترجمه علی رضوی و..
نشانی پستی:
Fasl-e-Ketab
P.o.Box 387
London W5 3UG
UK

فصلنامهٔ ارشاد: (دورهٔ سوم-شمارهٔ یک-فروردین ماه ۱۳٦۹) نشریهٔ بنیاد عرفان مولانا، چاپ لندن، ۳۷+۳۱ صفحه، بها: ۲ لیرهٔ استرلینگ.
گزینهٔ مطالب: عرفان مولانا عرفان عاشقانه است. شرح حال نیکلسن مترجم و مفسر مثنوی مولانا به زبان انگلیسی. حکایت مرد بقال و طوطی (از دفتر اول مثنوی شریف). سیر انسان بطرف کمال.
نشانی پستی:
Ershad
34 Hollytree Close
Inner Park Road
Wimbledon, London SW19 6EA
UK

فصلنامهٔ ره آورد و ین: (شمارهٔ پنجم-پائیز ۱۳٦۸) نشریهٔ انجمن هنرمندان ایرانی مقیم اطریش برای بررسی و شناخت مسائل فرهنگی و هنری، چاپ و ین، ۷۸ صفحه، بها: ۵۰ شلینگ اطریش.
گزینهٔ مطالب: روشنفکران و مسئله غرب زدگی: خسرو جعفر زاده. آشنایی با (علم) ادبیات، نصرت رستگار. لرستان و موسیقی لُری: علی اکبر شکارچی.
نشانی پستی:
Rahaward
C/O Djafar-zadeh
A-1190 Wien
Pantzergasse 28
Austria

فرهنگ: (شماره ٤-بهمن ٦۸) نشریهٔ کانون کتاب، ادب و هنر ایران-گوتنبرگ. چاپ گوتنبرگ، ۱۵ صفحه بها: ۷ کرون.
گزینهٔ مطالب: نیما از زبان نیما. نامهٔ نیما به همسرش. تاریخ ایلام.
نشانی پستی:
Farhang
IBLKC
Färgfabriks Gatan 9
417 05 Götenberg

قلم: (سال هفتم-شمارهٔ ۲۰ و ۲۱-شهریور ۱۳٦۸) نشریهٔ فرهنگی، چاپ آلمان غربی، ۱٤٦ صفحه، بها: ٦ مارک آلمان غربی.
گزینه مطالب: دیوار کاغذی چین: م-کیان. قضیهٔ خردجال: صادق هدایت. نقدی بر بوف کور: رامین-م. اسنادی دربارهٔ انقلاب مشروطیت.

نشانی پستی:

Ghalam
Postlagerkarte
Nr: 029227 C
1000 Berlin 12
West Germany

کانون: (دورهٔ جدید-شمارهٔ ٤- زمستان ۱۳٦۸) نشریهٔ کانون ایرانیان لندن. چاپ لندن، ۵۲ صفحه، بها: یک لیرهٔ استرلیگ.
گزینهٔ مطالب: آشنایی با اندیشیدن: رضا خیابانی. مسایل کشور خارجی مسایل ماست: ایوب.
شکارچی انسان: احمد.

نشانی پستی:

(Kanoun)
Iranian Community Centre
Selby Site, Selby Centre
Selby Road,
London N17 8JN, UK

کتاب صبح: (شمارهٔ چهارم - تابستان و پائیز ۱۳٦۸) چاپ تهران، ۱۷٤ صفحه، بها: ۵۵۰ ریال.
گزینهٔ مطالب: جلال آل احمد در چشم و دل ما: پرویز زاهدی. سهم زنان شاعر در شعر فارسی: دکتر روح انگیز کراچی. تعزیه نامه طفلان مسلم و یادی از جلال آل احمد: سیروس طاهباز. تکنیک و محتوا [در تئاتر]: دکتر محمود عزیزی. سینما، سینما؟ بخش نخست-آغاز کار: دکتر هوشنگ کاووسی.
نشانی پستی: تهران-صندوق پستی ٤۵٦۵-۱۱۳٦۵

کلک: (شمارهٔ ۱ فروردین ۱۳٦۹) ماهنامهٔ ادبی و فرهنگی. چاپ تهران. ۱٦۰ صفحه، بها: ٦۵۰ ریال. گزینهٔ مطالب: یادداشتی دربارهٔ ترجمه تعبیرات خارجی به فارسی: دکتر غلامحسین یوسفی. دریافتی از بوف کور: آذر نفیسی. بررسی ادبی فردای صادق هدایت: محمد بهارلو. داستانه نویسی و داستان نویسان معاصر ایران (هدایت، جلال آل احمد، سیمین دانشور، بهرام صادقی، ابراهیم گلستان): عبدالعلی دستغیب. یادداشتی دربارهٔ آنسوی آتش [نقد فیلم]: شهرنوش پارسی پور. اسطورهٔ زن، تحلیل فلسفی رمان طوبی و معنای شب از شهرنوش پارسی پور: مشیت علایی.
نشانی پستی: تهران-صندوق پستی ۹۱٦-۱۳۱٤۵

کیهان فرهنگی: (سال ششم-اسفند ٦۸-شمارهٔ ۱۲) چاپ تهران، ٦٤ صفحه، بها: ۲۰۰ ریال.
گزینه مطالب: اسلام، اقبال و زبان فارسی در شبه قارهٔ هند (گفت و گو با استاد محمد حسین مشایخ فریدنی). کژتابیهای زبان: بهاء الدین خرمشاهی. پیدایش مکتب کلاسیک نو، دیباچه ای بر سبک شناسی شعر پس از انقلاب: محمد مهدی مؤذن جامی. فیروز شعر، شعر فیروزه (نظری بر دیوان نظیری نیشابوری) علیرضا ذکاوتی قراگزلو. نوروز ماندگار: سید احمد موسوی.
نشانی پستی: صندوق پستی شمارهٔ ۱۱۳٦۵/۹٦۳، تهران

کنکاش در گسترهٔ تاریخ و سیاست: (دفتر پنجم-پائیز ۱۳٦۸) جامعه شناسی انقلاب ایران.

چاپ آمریکا، ۲۵۰ صفحه، بها: ۵ دلار.
گزینهٔ مطالب: اندیشه هایی پیرامون انقلاب ایران: م. تیوا. احیاء فکر دینی و سرکردگی اسلام سیاسی در انقلاب ایران: علی آشتیانی. نقش جوانان در انقلاب ایران: مهرداد آرمان. زندانی سیاسی: از سلطنت تا ولایت: آلما زنوزی.
نشانی پستی:

PO Box 11732
Alexandria VA. 22312
USA

گام: (سال نخست. نمره ۱۲. اردیبهشت ۱۳٦۹). مجله فرهنگی اجتماعی جامعه ایرانیان کانادا. چاپ کانادا. بها: ؟. ۵۰ صفحه گزینهٔ مطالب: شیراز (قصه): حسن رجب نژاد. نگاهی به یک فیلم: بابک سالاری. ایران، بر انقلابم گریه کن (نقد کتاب): محمد رحیمیان. ملاحظاتی پیرامون سلطنت طلبی: عبدالله وکیلی. با شعرهایی از: سینا سرکانی. شعله فقهی و...
نشانی پستی:

P.O.BOX 233
Stationti, Montrèal, Quebec
H3G 2K8

معارف: (دورهٔ ششم شماره های ۲-۱ فروردین-آبان ۱۳٦۸) نشریه مرکز نشر دانشگاهی. هر چهار ماه یک بار منتشر می شود. چاپ تهران. بها: اشتراک سالیانه ۱۸۰۰ ریال. ۲۳۰ صفحه.
گزینه: مطالب: ابومنصور اصفهانی صوفی حنبلی: نصرالله پورجوادی. مقامات القلوب تألیف ابوالحسن نوری: به تصحیح پل نویا. تاریخ اولیه داستان لیلی و مجنون در ادبیات عرب: کرا چکوفسکی (ترجمه احمد شفیعها). مفهوم عدالت در اندیشه سپاس ابن خلدون: سید جواد طباطبایی. مقایسه چاپ جدید و قدیم عقلاء المجانین: سید محمد راستگو و...
نشانی پستی: تهران خیابان دکتر بهشتی، خیابان پارک. شماره ۸۵. مرکز نشر دانشگاهی. دفتر معارف (منطقه پستی ۷٦۹-۱۵۷٤۵)

نامهٔ کانون نویسندگان ایران در تبعید: (دفتر دوم، فروردین ۱۳٦۹). چاپ نوید (سار بروکن-آلمان غربی). ۲۹٦ صفحه، بها: ؟.
گزینهٔ مطالب: ترانهٔ فاخته (داستان): محسن حسام. اطاق هفت (داستان): بهرام حیدری. ذغال (داستان): داریوش کارگر. دربارهٔ قتل کسروی، در حاشیهٔ قضیهٔ سلمان رشدی و کتابش: ناصر پاکدامن. حافظ در آئینهٔ تصور من: رضا مرزبان. یادی از سعید سلطان پور: نسیم خاکسار.
نشانی پستی:

BM Box 1361
London WC1N 3XX

نشر دانش: (سال دهم-شمارهٔ دوم-بهمن و اسفند ۱۳٦۸) نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی، چاپ تهران، ۹۲ صفحه، بها: ۳۰۰ ریال.
گزینهٔ مطالب: رؤیت ماه در آسمان (۲): نصرالله پورجوادی. بحران دموکراسی در ایران (یک کتاب در یک مقاله) [اصل کتاب با همین عنوان از فخرالدین عظیمی است و به زبان انگلیسی چاپ شده است.]: ناصر ایرانی. دربارهٔ فلور ایران: دکتر هوشنگ اعلم.
نشانی پستی: نشر دانش (کد پستی ۱۵۱۳٤، صندوق پستی ٤۷٤۸-۱۵۸۷۵) تهران.

www.adabestanekave.com

Encyclopaedia Iranica

دانشنامهٔ ایران

زیر نظر احسان یارشاطر

مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا

دفتر ششم از جلد چهارم منتشر شد!

Burial -Calender

ناشر: Routledge & Kegan Paul, London and New York

با همکاری صدها تن دانشمند و پژوهندهٔ ایرانشناس از سراسر جهان

اثری که باید در خانهٔ هر ایرانی و هر پژوهندهٔ علاقه‌مند به فرهنگ ایران موجود باشد

جامعترین مرجع دربارهٔ تاریخ، فرهنگ، ادب و هنر، زبانشناسی، مردمشناسی، آثار تاریخی، اقتصاد، مردان و زنان بزرگ ایران، فرهنگ عامه، شخصیتهای سیاسی و چهره‌های تاریخی و فرهنگی، جامعه، سیاست، جغرافیای طبیعی و انسانی، گیاه شناسی و جانورشناسی، برپایهٔ منابع دقیق و مستند.

یک فرصت استثنائی

تا کنون سه جلد از این اثر با حدود سه هزار صفحه در قطع بزرگ دو ستونی منتشر شده است، هر جلد شامل هشت دفتر است و هر دو ماه یک دفتر منتشر می شود، برای آن که عدهٔ هرچه بیشتری از علاقه‌مندان و دانش پژوهان بتوانند از آن استفاده کنند، ناشر برای مدت محدودی، برای کسانی که دانشنامه را مشترک شوند، تخفیف اساسی به این شرح در نظر گرفته است:

۵۰٪ برای سه جلد چاپ شده و ۲۰٪ برای دفترها و جلدهای آینده.

برای اطلاع بیشتر و دریافت برگ اشتراک با نشانی ذیل مکاتبه فرمایید:

Encyclopaedia Iranica
450 Riverside Drive, # 4
New York, NY 10027

مجلهٔ ایران‌شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بمناسبت رسمی شدن زبان تاجیکی (فارسی) و رواج خط فارسی در تاجیکستان

با مقاله‌هایی از:

الف. آویشن	ارنست رنان (ترجمه)
محمد علی اسلامی ندوشن	سعیدی سیرجانی
احمد اشرف	خوان آر. آی. کول
ئه ایجی ایموتو (ترجمه)	جلال متینی
پیتر چلکوسکی	محمد جعفر محجوب
جلال خالقی مطلق	عبدالله هادی
حمید دباشی	احسان یارشاطر

نمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi
P.O.Box 30381
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

سال اول، شمارهٔ ٤، زمستان ۱۳٦۸

CHÂPÂR Tel & Fax: 071-482 6520

چاپار

معتبرترین مؤسسهٔ خدمات وابسته به چاپ در لندن

با تکیه بر ۲۵ سال تجربهٔ سازنده در ایران و اروپا

بخشی از آنچه که بوسیلهٔ ما حروفچینی شده:

□فرهنگ افعال متداول فارسی و انگلیسی (هوشنگ تیرگان) □فرهنگ مشتقها واصطلاحات متداول در زبان فارسی (صادق مقدسی) □ایران در راهیابی فرهنگی (هما ناطق) □سیر تحولی موقعیت اجتماعی زن در ایران (شکوه میرزادگی) □در حوزه‌ی از هماره هیچ (اسماعیل نوری) □هنوز دماوند (اسماعیل نوری علاء) □خاتم زمان (محمد علی سپانلو) □کارنامهٔ سیمرغ (امیر جهانبگلو) □نگاهی به نگاه (حسین حسن) □ترانهٔ ناقوس (اسعد دهقانی) □زندان توحیدی (احمد باوند) □راه بنداں (پیژن مقدم) □نیمهٔ دیگر (نشریهٔ زنان) □فصل کتاب (فصلنامهٔ نقد و معرفی کتاب) □فصلنامه (نشریهٔ مادران زنان ایرانی) □آوند (نشریهٔ انجمن هنرمندان) □اولین شمارهٔ ناقوس (نشریهٔ کانون ایرانیان) □پارسیز (نشریهٔ اجتماعی و فرهنگی) □تحلیلی دو شمارهٔ اصغر آقا (هنری هنرمندی) □پویشگران (ایرای گسترش هنر و ادبیات مدرن ایران) □دوزش (نشریهٔ ورزشی مستقل لندن)

□Hydrocarbon monitor □Front File □Wine line □Jokers' Bunker.

- حروفچینی فارسی، عربی و لاتین.
- بوسیلهٔ پرتونگار (فتوتایپ ست) الکترونیکی A.M. VARITYPER
- ترجمهٔ متون از فارسی و انگلیسی.
- و براستاری متون ادبی، فنی و حقوقی.
- تهیهٔ فهرست اعلام و مطالب.
- طراحی، صفحه بندی، و صفحه آرائی.
- نظارت بر چاپ و صحافی.

برای دریافت اطلاعات بیشتر و تعرفهٔ قیمت ها با ما تماس بگیرید

CHAPAR 4 Maclise Road London W14 0RP

شکوه‌ها و نیایش‌ها

مجموعه اشعار

جلد اول

مهدی مهدوی شهیرزادی

شوپه

بهای یک جلد در سوئد برای علاقمندان ۶۶ کرون سوئد و در اروپا معادل ۷۰ کرون سوئد شامل بهای کتاب و هزینه پست.

علاقمندان و نیز فروشندگان کتاب می توانند با نشانی زیر تماس بگیرند

Ostgota Gatan, 53, 2TR.
58232 Linkoping
SWEDEN

با آینه دوباره مدارا کن

رضا مقصدی

انتشارات فرهنگ

Farhang
1-13 Rue de la Noue
Bàt 3-B.P:96
93170 Bagnolet
France

Farhang
PO BOX 114
Place du Parc
Montreal. PO. H2W 2H9
Canada

از

م. ف. فرزانه

رمان «خانه»، مجموعه داستانهای کوتاه «دندانها»، نمایشنامهٔ «ماه گرفته»، رمان «چار درد» و «آشنایی با صادق هدایت» در دو جلد، محل فروش در لندن:

کانون کتاب ایران

Kanune Ketab Ltd
2a Kensington Church Walk
London W8 9BL

نشر کتاب

Nashre Ketab
157 North End Road
London W14

منتشر شد:

پویشگران -۲

با آثاری از: اسماعیل نوری علاء، هوشنگ گلشیری، محمدرضا فشاهی، مهدی اخوان لنگرودی، شکوه میرزادگی، احمد کامیابی، ستار لقایی، سیدعلی صالحی، منصورفرتن، سعید فقیه محمدی، اسماعیل یدالهی، افشین بابازاده و ....

آدرس اشتراک و مکاتبه:

PAYAM - 89 Kiln Place, London NW5 4AL

Fasl - e Ketåb

Persian Book Review Quarterly

Founded by Manuchehr Mahjoobi

P.O.BOX:387, London, W5 3UG, England

Vol.2 No.2, Spring 1990

Editor: M. Ajudani
Co-editor: Mehrdad Rah-gozar
Administrator: S. Ettemadi
Published by: Fasl -e Ketåb Publications
Cover Design by A. Sakhavarz

Typesetting and pagination by:
Chapar Pre-pronting Services
London Tel & Fax:071-482 6520

Printing and Binding by Paka Print
4 Maclise Road, London W14
Tel: (01)602 7569

PRICE: £4.00
Annual subscription (4 issues):
Individuals: £15.00
Libraries and Institutions: £40.00
(Price includes surface postal rates. Air Mail deliveries outside Europe incur a £10.00 postal fee.)

For more than forty years...

The Middle East Journal

has been providing insightful articles and up-to-date information on the contemporary Middle East

www.adabestanekave.com

Indiana University Press

Quarterly. Subscriptions: $25 individuals (one year), $47.50 individuals (two years), $35 institutions (outside US, add $9.50 surface, $27.50 air-mail postage per year). Send orders to Indiana University Press, 10th & Morton Streets, Bloomington, Indiana 47405.